سلسله انتشارات انجمن آثار ملی
« ۱۲ »
یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

رگ شناسی

یا

رساله در نبض

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

سید محمد مشکوة

تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری



تصویر بوعلی سینا که انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا
« ۱۱ »

رگ شناسی

یا

رساله در نبض

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح
سید محمد مشکوة

تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری



تصویر بوعلی سینا که انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است

بسمه تعالی

رگ‌شناسی

بجای معرفة النبض بکار رفته همچنانکه گیاه شناسی وزمین‌شناسی را بجای معرفة النبات و معرفة الارض استعمال میکنند ومقصود از آن تشریح رگها یا علم وظائف اعصاب نیست بلکه مقصود علم باحوالی است دررگ جنبنده که آنرا تازی نبض خوانند وکلمهٔ «رگ» گرچه برحسب لغت لفظی عام است وهرعصبی را ازورید وشریان شامل میشود، ولی مصنف خودآنرا درهمین رساله گاهی بمعنی حال روح و گاهی بمعنی دوحرکت انقباض وانبساط که نبض خوانند استعمال کرده[1]، پس ما از فحوای گفتار خود او در مقدمهٔ همین رساله که یکجا گوید « فرمان علاءِالدوله بمن آمد که اندر دانش رگ کتابی کن جامع » وجای دیگر گوید « علم رگ » بدست آوردیم وشایسته دانستیم که این رساله در پارسی « رگشناسی » نامیده شود، همچنانکه نویسندگان عربی هم چون رساله را خوانده و دیده اند که مؤلّف نامی برآن ننهاده ولی از حالات نبض سخن میگوید آنرا «رساله فی‌النبض» نامیده اند

رگشناسی ابن سینا یعنی رسالهٔ حاضر در اسفند ماه ۱۳۱۶ شمسی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ این بنده بر حسب اشارهٔ وزیر فرهنگ وقت دانشمند عالی قدربزرگوارجناب آقای **علی اصغر حکمت** استاد دانشگاه طهران بچاپ رسید

واکنون که هزارمین‌سال‌میلاد **ابن‌سینا** مصنّف این رساله فرا می‌رسد

---

۱ ـ نگاه کنید بص ۹و۱۳و۱٤ همین رساله

جزئی گذشته - و بیاد دارد که هنگام باحوشی پرستار یا پزشک یا بزرگتر خانه که با خبر میشوند دست ساعد بیمار دراز میکنند و با سر انگشتان از چگونگی جنبش نبض او جستجو مینمایند ، وچنین وانمود میشود که گویا بعض احوال پنهانی بیمار را برای آنها آشکار کرده است ، شاییهائی که نبض بدست میدهد در برابر سائر شاییهای تندرستی و بیماری بدرجه‌ای روشن و ممتاز است که ازجهان پزشکی گذشته در سایر چیزها هم مثل شده و هرگاه برچگونگی احوال کس و کاری از همه سو آگهی یافتند میگویند نبض فلانی یا فلان کار در دست ما است

واین نامهٔ کم حجم بمنزلهٔ مترجم یافرهنگ لغتی‌است که مارا باوضاع واحوال رگ‌جنبان (یعنی‌نبض) راهنمائی میکند ، و شرح میدهد که وابستگی‌احوال نبض‌باتندرستی و بیماریهای‌گوناگون ، بویژه بیماریهای دل صنوبری چگونه است

واین مسأله یعنی بستگی حالات نبض باحوال بامحسوس‌تن - ازمسائلی است که در کتب و مصنفات پزشکی از عهد قدیم باب و مبحث مخصوص داشته ، معذلك‌اطباء بزرگ شرق وعرب‌ازقبیل‌ارساجانس[1] ، وجالینوس ، ویحیی‌النحوی الاسکندرانی ، وحنین بن اسحق‌العبادی ، وپسر او اسحق ، وثابت بن‌قرة الحرانی ، واسحق‌بن عمران ، واسحق‌بن سلیمان ، وابوعثمان

---

۱ - ارساجانیس یا ارسیجانس یا ارشیجانس معاصر سقراط (۴۷۰ - ۴۰۰ ق م) حکیم معروف بوده و ظاهراً وی قدیم‌ترین کسی است که کتابی در نبض ساخته ، و جالینوس بر کتاب نبض او رد نوشته ، و در برخی تصانیف دیگر خود هم او را رد کرده است ، (رجوع کنید بعیون‌الانباء چاپ مصر ص ۳۴ - ۳۶ - ۴۹ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۰۲ - و بفردوس‌الحکمه چاپ برلن ۱۹۲۸ ص ۳۴۲ - ۳۴۷ ، که بحث نبض را از عقائد او و جالینوس فراهم ساخته است

و انجمن آثار ملی مقدّمات جشن هزارهٔ وی را فراهم میکنند برحسب همان حکمت که مقتضی این جشن است لازم میشمود ـ که نخست تصنیفهائی که شیخ ابن‌سینا بزبان مادری خویش ساخته است بدسترس عموم گذارده شود ، تا هم ایرانیّت ـ و دلبستگی وی بهم میهنان خویش که نزد اهل دانش پیدا است بر همگان هویدا گردد ، و هم خداوندان ذوق و فهم که بزبان پارسی بهتر آشنا هستند و بکتب فارسی انس دارند با نمونهٔ افکار و اندیشه های او قدری آشنا شوند ، و بیشتر ویرا قدر شناسند .

رگشناسی نیز یکی از آن تصنیفها بود که میبایست با صورت و معنی نیکوتر ، ومقابله وتصحیح کاملتر ، بمعرض استفاده درآید فلهذا مؤسسین محترم و هیأت مدیرهٔ انجمن آثار ملی این ضعیف را بتصحیح و نشر مجدّد آن مأمور فرمودند و از اینرو این رساله که در چاپ سابق با دو نسخه مقابله وتصحیح و نشر شده بود ، اینک پس ازمقابله باچهار نسخه ـ و تجدید نظر در تصحیح پیشین بتفصیلی که خواهد آمد بچاپ رسید ، و بپیشگاه اهل دانش تقدیم شد ، امید است که بدیدهٔ قبول بنگرند ، و اگر سهو و نسیانی رو داده است اصلاح فرمایند و ما نخست بخشی معتد از مقدّمهٔ چاپ نخستین را بااندك تصرفی دراینجا میآوریم ، پس ازآن بذکر چگونگی تصحیح این چاپ میپردازیم .

منقول از مقدمهٔ چاپ نخستین

کسانی که بسرحد رشد وبلوغ و خرد و تمیز رسیده‌اند میدانند که انسان تا وقتی که بدین مرحله پا میگذارد چند بار در راه زندگی از عقبات ناخوشیهای کوچك ازقبیل زکام ـ وسرماخوردگی ـ وتب و نوبه‌های

تاریخ‌الحکماء (مؤلف ما بین سال ۵۸۶ ـ ۶۱۱) و جمال‌الدین قفطی در اخبارالحکماء چاپ مصر باب‌الکنی تحت عنوان « ابوعلی » و ابن ابی‌اصیبعه در عیون الانباء چاپ مصر « الباب‌الحادی عشر فی طبقات الاطباء الذین ظهروا فی دیار العجم » همگی بدون اختلاف رسالهٔ ما نحن‌فیه را بنام و نشان « رسالة فی‌النبض بالفارسیة » در عداد مصنفات ابن‌سینا آورده‌اند، بنابراین شبهه وشکی باقی نمیماند که رسالهٔ نبض فارسی یعنی همین‌نامه از تصنیف خواجه و رئیس مطلق پزشکان **حجة‌الحق الشیخ الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا** پزشک[1] و فیلسوف ایرانی است[2]

علیهذا لازم است باشتباهی که در باب رسالهٔ حاضر دست داده است اشاره کنیم

صاحب نامهٔ دانشوران از رسالهٔ حاضر نسخهٔ مغلوط بدست داشته ، و چون در مقدمهٔ نسخهٔ مشارالیها در القاب علاءِ الدوله کلمهٔ «الدین» در «عضدالدین» بکلمهٔ «الدوله» که شبیه‌آنست تحریف شده بوده ـ وبجای «عضدالدین» «عضدالدوله» نوشته بوده ، غلط ناسخ ، واطلاع نداشتن خود او ازاینکه مصنف در دیباچهٔ پارسی خود عالماً لقب عضدالدین هم باالقاب علاءِالدوله توأم مینماید، سبب شده است‌که مصنف نامهٔ‌دانشوران

---

۱ ـ درعکس خط وامضای شیخ که مکرر بچاپ رسیده چنین آمده « حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب » وکلمهٔ پزشك را در اینجا بجای « المتطبب » آوردیم

۲ ـ در عصرحاضرهم برخی کتاب رگشناسی نوشته اند از قبیل « تعریف‌النبض » تصنیف میرزا بشیر احمد هندی که در هند چاپ شده ، و بعضی هم مبحث رگشناسی را موافق طب جدید ایرادکرده اند از قبیل دکتر شلیمر بلجیکی در رسالهٔ « قواعد الامراض » چاپ طهران وغیره

سعید بن یعقوب الدمشقی، وابوبکر رازی، و معاصر مصنف ابوالفرج بن الطیب، ومصنف- وغیرهم یاشرحه وتفسیر دو کتاب معروف جالینوس در باب نبض پرداخته- ویا کتابی مفرد درپیرامون آن ساخته اند، که از کاملترین و مفصلترین آنها رسالهٔ حاضر است، و تا جائی که اطلاع حاصل است بعد از «کتاب‌الابنیة» که بنام منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳۸۹) تصنیف شده ودراروپا بطبع رسیده است، رسالهٔ حاضر قدیمترین کتاب طب است که در زبان پارسی بدست مانده.

و با اینکه برخی نسخ رسالهٔ ما نحن فیه ازعنوان مصنف خالی است ولی چون دراکثر نسخ نام و نشان مصنف را «الشیخ‌الرئیس» یا «ابوعلی سینا» نوشته‌اند شبهه‌ای نیست که مراد شیخ‌الرئیس مطلق ابوعلی سینا قدس سره است، بخصوص که عنوان مصنف با قرینهٔ متن تصنیف مقرون آمده، چه این نامه نیز مانند دانش‌نامهٔ علائی- و ترجمهٔ کتاب‌المعاد، و رسالهٔ معراجیهٔ، کـه سه تصنیف پارسی دیگر او است بخواهش مخدوم وی علاءِ الدوله ساخته شده، ونام علاءِ الدوله در دیباچه، دانش‌نامه- واین نامه بیک گونه القاب ادا شده است، وهمین قرائن درصحت عنوان مزبور کفایت میکند

وبازچون صحیح‌ترین وقدیمترین مآخذ که ترجمهٔ حیاتی ازابن‌سینا منعقد ساخته‌اند- یعنی ابوعبید جوزجانی شاگرد وملازم بیست‌وپنجساله مصنف در رسالهٔ که در شرح حال وی نوشته، وابوالحسن بیهقی درتتمة صوان‌الحکمة (چاپ محمّد شفیع هندی و نسخهٔ خطی آستان‌قدس رضوی٤) مؤلف میان سالهای (٥٦٠ - ٥٦٥) و شمس الدین محمد شهر زوری در

و ضبط نسب موسیقاری را برای پزشک غیر ممکن، و برای موسیقی دان

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

مناسبت ومنافرتی موجود است وآنرا **تالیف** نامند.

دوم : از زمان‌هائی که در میان آن نغمها می‌افتد، وآنرا **ایقاع** خوانند
معلوم است که اگر یك نغمه مکرر شود چیزی از آن مناسب حال نیست اماوقتی که نغمه‌مختلف میشود ازمجموع هردو نغمهٔ **بعدی**پیدا میشودوچون یك‌نغمه ازدیگری بیش‌باشدمیان آندو نسبتی است، واین نسبت یا متنافر است یا متفق، ودو نغمه وقتی متوافق میباشند که اندازهٔ تفاوت مانند متفاوت باشد یا بفعل یا بقوت، (ومعنی قوت در اینجا آنست که از مکرر کردن نغمه آنچه این نغمه بقوت مثل آنست پیدا شود) واگر چنین نباشد نغمتین متفق نبوند مثال دو متفاوت که تفاوت میانشان بفعل مثل احد المتفاوتین باشد دونغمه است که یکی دوبرابر دیگری بود، مانند هشت وچهار، زیرا که تفاوت بچهار است، وچهار بفعل برابر است با نغمهٔ متفاوت کوچك که آنهم چهار بود، واما مثال دومتفاوت که تفاوت با متفاوت بفعل برابر نیست دو گونه است، یکی آنکه تفاوت کوچکتر از متفاوت است وبقوت مثل آنست، دیگر آنکه‌متفاوت کوچکتر از تفاوت است وبقوت با تفاوت برابراست، مثال اولی : دو نغمه که یکی مثل دوم و مثل جزء او باشد، پس تفاوت بجزء نغمه کوچك باشد و جزء نغمهٔ کوچك بقوت مثل آنست، واین قسم رانسبةالمثل والجزء گویند، وشریفترین اقسام این‌قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه، زیرا که تفاوتشان برابر است بانیمهٔ نغمهٔ کوچك، وار یکبار که یك را مکرر کنند نغمهٔ کوچك پیدا میشود، و این را نسبت مثل ونصف خوانند، وپس ازاین‌نسبت مثل وثلث استچنانکه نسبت‌سه باچهار، زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است، و یکی ثلث سه است، و دوبار که زیاد شود سه میشود، واین نسبت مؤخر است از نسبت مثل و نصف که بیك زیادت برابر کوچکتر میشد وبعد ازاین نسبت مثل بتوالی میآید

قسم دوم که متفاوت مثل تفاوت است بقوت واین وقتی است که یکی از دونغمه چند برابردیگری باشد تاتفاوت میانشان بچندبرابر کوچکترباشد، پس نغمهٔ کوچك بقوت

بقیه حاشیه درصفحه بعد

رسالهٔ حاضر را تصنیف زمان عضدالدوله دانسته[1]، و بواسطهٔ همین اشتباه «ابوعلی سینا» را که درعنوان کتاب بوده تحریف «ابوعلی مسکویه» شمرده، وچون قرینهٔ بردرستی مدعای خود نیافته باینکه مسألهموسیقاری بودن نص دراین رساله ودر کتاب قانون اختلاف دارد باری جسته است، درصورتی که این مسأله نیزبدون اختلاف دراینجا ودر کتاب قانون بیک نحو آمده[2]، وبا اینکه درهردو کتاب شیخ با رأی جالینوس مخالف است،

۱ ـ دیگر رسالهایستدربیان نبض بزبان فارسی نوشته است در عنوان آن‌رساله نگاشته است فرمان عضدالدوله بمن آمد کتابی کن اندر دانش رگ هانا گروهی که درعلم سیر تتبع وافیدارند میدانند که آن دیباچهازحلیهٔ صدق عاطل‌است، چهیکسال قبل از تولد شیخ‌الرئیس عضدالدوله وفات کرده است وآنچهبخاطر فاطر میرسداینست که آن رساله را ابوعلی مسکویه در عقد تألیف آورده است، وبا آنکه کاتب اشتباه کرده است بجای مجدالدوله یا شمس‌الدوله عضدالدوله نوشته است ولی آن مسئله موسیقاریه که در قانون فرموده است و عباراتی که بر خلاف آن در آن رساله ثبت است قول اول را تأیید می‌کند (نامه دانشوران ج ۱ ص ۸۲).

۲ ـ جالینوس پندارد که قدر محسوس از مناسبات وزن آنست که بریکی از نسب موسیقاری مذکور باشد ـ یا بر نسبت الکل والخمسه وآن بر نسبت سه ضعف است، چه آن‌نسبت ضعف است که بانسبت زائد بنصف تألیف‌شده و آن هماست که آنرا نسبت الذی بالخمسة نامند، وبرنسبت الذی بالکل‌وآن‌ضعف‌است، وبر نسبت الذی‌بالخمسه وآن زائد بنصف است وبر نسبت الذی بالاربعة و آن زائد بثلث است وبر نسبت زائد بربع بعد محسوس نمیشود، ومن ضبط این نسبتهارا بحس (یابحس) بزرگ‌میشمارم وآسان میدانم برکسی که بدرج ایقاع وتناسب نغمهها بممارست صناعت معتاد باشد.
(کتاب القانون چاپ تهران تعلیم سوم از فن دوم از کتاب اول ص ۸۷)
نگارنده گوید:

در علم موسیقی دو بحث میکنند یکی: از احوال نغمها از آن‌رو که میان آنها

بقیه حاشیه درصفحه بعد

هم دشوار میداند[1] دراینجا قدری عصبانی شده، وچنانکه عادت وی بوده قلم را از رشتهٔ علمی منحرف وبدگوئی وطعنه زدن برجالینوس آلوده ساخته است .

و عجبتر ازین اشتباه آنست که بعض معاصرین که رسالهٔ رگشناسی را ندیده بوده نیز گفتهٔ نامهٔ دانشوران را عیناً بقسمی ایراد کرده که هر کس بی‌سابقه باشد تصور میکند که وی این سخن را از خود گفته است ، وماچون خوانندگان محترم را بمآخذ سابق‌الذکر احاله نمودیم بهمین مقدار اشاره بموارد نبودن اعتراض صاحب نامهٔ دانشوران اکتفا می کنیم

وچون فرصتی برای نوشتن ترجمهٔ حیاةشیخ بدست نیامد لهذادانشجویان را

۱ ـ شاید بهمین سبب است که اطباء عموماً از ایراد مسألهٔ موسیقاریه احتراز نموده اند .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

برچهار بدوکه نصف چهاراست ـ واین نسبت را الذی بالخمسه مینامند ودراین نسبت نسبت چهار است بدو که الذی بالکل نامیده میشود پس نسبت سه ضعف عبارت است از نسبت ضعف که در نسبت دو بچهار بدست می آید در صورتی که مرکب شود با نسبت زائد بنصف که ازنسبت شش بچهار پیدا می‌شود ، وبالجمله کمترین نسبت محسوسهٔ بزرگ را نسبت سه ضعف قرار داده است وپس ازاین نسبت، نسبت الذی بالکل که نسبت ضعف است ، مثل نسبت چهاربدو ، وپس ازاین نسب وسطی محسوس میشود و اول آن نسبت مثل ونصف است که الذی بالخمسه نامیده میشود، پس از آن نسبت الذی بالاربعه والزائد ثلثا است و اما از نسب کوچک مستعمل در موسیقی جز الزائد ربعاً در نبض دریافته نمیشود .

(از موسیقی کتاب الشفاء وشرح قانون فخرالدین رازی اقتباس شد)

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

مثل مقدار تفاوت باشد و این قسم را نسبةالاضعاف خوانند ، ونخستین این قسم ثلثة اضعاف است ، زیرا که تفاوت میانشان آنگاه پیدا میشود که متفاوت دو بارمکرر شود مثال آن نغمهٔ که برعدد دو است ونغمهٔ دیگر بعدد شش ، وتفاوت میانشان چهاراست ، و دو که متفاوت است نیمهٔ چهار است (که مقدار تفاوت بود) و چهار از یکبارمکرر کردن دو پیدا میشود ، پس ازین نسبت اربعة اضعاف است چون نسبت هشت بدو ، چه تفاوت میان دو و هشت بشش است ، و اگر دوبار دو مکررشود تفاوت که شش است بوجود میآید ، و سپس این نسبت خمسة اضعاف است چون نسبت دو بده ، و برهمین قیاس نسبتهای دیگر بیرون میآید ، و این قسمتها قسمتهای متفق اصلی است که آنها را متفق باتفاق اول نامند ، و اینها چندگونه اند

اول نسبتهای بزرگ و آن نسبت ضعف است که الذی بالکل گویند پس ازآن نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف ، و آنرا الذی بالکل مرتین میخوانند ، **و دوم** نسبتهای اوساط است وآن نسبت مثل و نصف است ، وآنرا الذی بالخمسه گویند پس از آن نسبت مثل و ثلث که الذی بالاربعة نامیده میشود ، **سوم** نسبتهای کوچك است و آن نسبتهای مثل و جزء است ، وابتدای این قسم از نسبت مثل وربع است ، وهمچنین تا جائی که تفاوت بشنیدن ادراك میشود ، و بزرگترین نسبت بزرگ که درموسیقی بکار برده میشود نسبت الذی بالکل مرتین است ، وکوچکترین نسبت مستعمل آنست که زیادی زائد برناقص نیمه نیمه نیمه نیمه کوچکترین ابعاد باشد ، و آنرا طنینی میگویند

مقصود شیخ اینست که کوچکترین نسبتهای بزرگ الذی بالکل است ، پس از آن نسبت سه ضعف ، پس ازآن نسبت چهارضعف که الذی بالکل مرتین نامیده میشود ، و بزرگترین نسبتهای بزرگ که در موسیقی بکاربرده میشود الذی بالکل مرتین است پس از آن نسبت سه ضعف ، پس ازآن الذی بالکل اما درنبض بزرگترین نسبتهای بزرگ را الذی بالکل مرتین قرار نداده اند بلکه بزرگتر را نسبت سه ضعف قرار داده اند مثل نسبت شش بدو ، واین نسبت نسبةالکل والخمسة نامیده میشود ، زیراکه دراین نسبت شش است بچهار ، واین نسبت مثل نسبت سه بدواست ، چه شش زائداست

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

زیرا اگر کسی سخنان ارسطو را با گفتار پیشینیان وی مقایسه کند مسلّماً معلوم خواهد داشت که ارسطو هم پیرو دیگران و متمّم سخنان آنها است. چه وی خود در آغاز مقالهٔ نخستین مابعدالطبیعه خویش که موسوم بالألف الصغری (ا کوچك) است سخنی گوید که مفاد آن این است.

اگر کسی بخواهد تنها بدون ملاحظه ومطالعهٔ افکار دیگران بحقیقت رسد، مَثَل او مَثَل کسی است که بخواهد بدون نردبان ببالای بام برود یا از پشت بام فرود آید، و این امری محال است

ولی اگر کسی افکار وعقائد دیگران را مطالعه کند ـ و بر آن اندازه ازحقیقت که آنان کشف کرده‌اند آگاه شود مقدار زیادی ازحقیقت بروی روشن شده، و با افکارخویش بر ممکن است درراه رسیدن بحقیقت گامی فراتر نهد بنابراین هر کس با افکار واندیشه‌های خود اندکی راه رسیدن بحقیقت را هموار کرده وپیشرفت داده است پس مقداری که یك نفر درراه رسیدن بحقیقت کمك کرده اندك است ولی ماهنگامی که همهٔ این اندك اندکها یعنی مجموع این افکار که هر یك اندکی ازحقیقت را روشن کرده است دریابیم بسیاری از حقیقت بر ما روشن میشود. و برحقائق فراوانی واقف میشویم.

نگارنده گوید پس مقداری ازحقیقت که فقط بفکر ارسطو یا ابن‌سینا روشن شده اندك است، ولی این بندهٔ ضعیف معتقد است که گرچه حقّ تقدم برای ارسطو در هرحال ثابت است، ولی اگر کسی درست افکار این دو فیلسوف بزرگ را دریابد، خواهد یافت که شیخ درپیشرفت علم ودانش و رسیدن بحقیقت بیش از ارسطو کمك کرده ـ و با افکار وعقائد خویش مقدار بیشتری از آن را روشن ساخته، و بیش ازاو برذمّهٔ جامعهٔ بشری حق دارد

بمآخذ مفصلهٔ ذیل که هر یك شرح حال شیخ را مستقلاً نوشته اند احاله می‌نمائیم .

۱ ــ مقدمهٔ کتاب الشفاء نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شوری ودو نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ، ــ ومقدمهٔ دانش نامه علائی ، وعلی‌الخصوص مقدمهٔ قسمت ریاضی آن ، و رسالهٔ شرح حال شیخ نسخ خطی کتابخانه تحت نمره ۱۲۱۶ که مجموعه است ، و نمرهٔ ۴۵۰۷ و ۴۵۰۸ که فهرست کتاب الشفاء و برخی مطالب علاوه‌دارد ، واین سه‌فقره تماماً بقلم‌ابوعبید جوزجانی شاگرد اوست که مدت بیست وپنج سال از سال ۴۰۳ تا آخر عمر ملازم شیخ بوده است ، ابوعبید در مقدمهٔ کتاب‌الشفا گوید ·

از شیخ تقاضا کردم که فلسفهٔ ارسطو را شرح کند ، وی نپذیرفت و گفت مجال ندارم ولی آماده شد که این کتابرا نسازد ، و در آن مطالب را چنانکه خود می پسندد بدون معارضهٔ با خصمان ایراد کند ، من هم راضی شدم .

از این سخن پیدا است که شیخ باستقلال فکری خویش معتقد بوده و نخواسته است کـه مانند ابن رشد شارح و مبیّن سخنان ارسطو باشد . بهایةالامر شیخ همچنانکه‌درشارحان‌سخن‌ارسطو باسکندرافرودیسی‌معتقد است ، در فلاسفهٔ صاحب نظریونان ارسطورا بردیگران ترجیح میدهد، ازاینرو نظریات وافکارفلسفی وی بارسطوازدیگر فلاسفهٔ یونان نزدیکتر است ، بنا براین ، اینکه شیخ را برخی پیرو فلسفهٔ ارسطو پنداشته اند ، و بعضی در پیروی ازاین عقیده راه افراط پیموده وگمان‌برده اند که وی تنها شارح ومقرر کلام ارسطو است ، ومستقلا دارای‌افکاروعقائدی نیست اشتباه محض است .

واخوان الصفا و محمد بن جابر الحرّانی البتّانی وعلی بن ربّن الطبری صاحب فردوس الحکمه واستاد رازی گرچه هر یك در زمان خود در رشتهٔ ازعلوم از طب و ریاضی و جراثقال و فلسفه دارای شهرت جهانی بوده‌اند، ولی هیچیك بدرجهٔ نخستین شهرت نرسیده‌اند.

امّا ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف العرب با وجود کثرت تألیف، آثار وی چندان رائج نشد، واهل فنّ بنظریات وی اقبال نکردند

اما محمد بن زکریا الرازی گرچــه در پزشکی شهرت جهانی پیدا کرده است، ولی درفلسفه بخصوص درالهیات تصانیف و گفتار او پسندیده نیست ابن سینا ضمن پاسخ سؤالات ابوریحــان در بارهٔ وی گوید «هوالمتکلّف الفضولی الذی من حقّه النظر فی الابوال والبرازات» ابوالحسن بیهقی در تتمّة صوان الحکمه پس از نقل این سخن گوید ابن سینا راست گفته است، چه رازی در پزشکی باعلی درجه رسید، و این علم را بکمال رسانید، ولی در فلسفه دست نیافت، ناصرخسرو نیز در تصانیف خود بخصوص در زادالمسافرین، رازی را رد کرده وافکار فلسفی وی را سخیف شمرده است صدرالدین شیرازی دراسفار ازآراء رازی چیزی نیاورده جز اینکه درمرحله یازدهم (یعنی صفحهٔ ۱۷ ازجلد دوم اسفار) گوید« رازی گمان برده است که خلأ قوّت جاذبه دارد»

وامّا فارابی کــه ابن سینا شاگرد تصانیف وی است، در ادواراسلامی معروفترین فیلسوف است، ولی در رشته‌های دیگر بنخستین درجهٔ شهرت نمی‌رسد چرا نکه درموسیقی رسالهٔ مختصری دارد که در ژوبال آرباتیك بچاپ رسیده، و داستانی هم از وی مشهور است کــه از مهارت او در فنّ

و نیز گوئیم

هر یك از دانشمندان و فلاسفهٔ نامی جهان هرچند در رشته‌های مختلف علوم بهره‌مند و صاحب تصنیف و تألیف هستند، ولی‌هیچیك نتوانسته‌اند در بیش از یك رشته رتبهٔ اول‌را دارا شوند.

ابقراط و جالینوس در پزشکی اولند، ولی در فلسفه معروف نیستند، و فقط در علم النّفس قولی از جالینوس نقل میشود - که وی نفس راعبارت از مزاج دانسته، و این قول هم با آنچه میان فلاسفه مشهور است مخالفت دارد

بطلمیوس و آناوسوس هم فقط در ریاضیات مشهورند، - و در علوم دیگر چیزی از آنان نقل نشده است.

فیثاغورث وسقراط و افلاطون و ارسطو از یونانیان قدیم، و باوتن از فلاسفهٔ - اسکندرانیّین - و افلاطونیون جدید فیلسوف بوده‌اند، امّا در رشته‌های پزشکی و ریاضی گاهی گفتار نادری از آنان نقل شده وچندان شهرتی ندارند

در ادوار اسلامی راهب و اصطفن قدیم و خالد بن یزید (حکیم آل مروان) و سایر مترجمان صدر اول در نقل کتابهای صنعت، و حنین بن اسحق العبّادی، و خواهرزادهٔ او حبیش در نقل کتب پزشکی بخصوص در ترجمه و در اصلاح تراجم کتابهای جالینوس و پسر او اسحق بن حنین و دمشقی در نقل کتب فلسفه علی‌الخصوص تصانیف ارسطو بسیار مشهورند و خاندان بختیشوع و بنوموسی و ثابت‌بن قره و متی بن یونس القنّائی و شاگرد او یحیی بن عدی و برادر او ابراهیم بن عدی و ابن زرعه

چنانکه بامقصد عالی فلسفی را بصورت قصّه درآورده ـ مانند رسالة الطّیر، و رساله حیّ بن یقظان. و یافصلی از مباحث شریعت را برمبانی فلسفی استوار کرده و با اصول حکمت (بقسمی که سابقه ندارد) تطبیق کرده است، مانند رسالهٔ معراجیّه ـ و نیروزیه (درتفسیر فواتح السور) و صمدیه (در تفسیر سورة الاخلاص) و تفسیر معوّذتین (سورة الفلق ـ و سورة الناس) و رساله درامر زیارات ـ ودعا ـ وامثال اینها، که در این رسائل اگرهم مصنّف مطلبی از فلاسفهٔ پیشین اقتباس کرده باز ایراد کردن این مطالب بصورت قصّه ـ یا تطبیق کردن آنها با آیات کریمهٔ قرآن ومباحث دینی نسخهٔ فکر خود اوست.

و نظیر اینها است رسالاتی که در پاسخ سؤالات معاصرین خود نگاشته مانند پاسخ پرسشهای ابوریحان بیرونی، و پاسخ ایرادات مردم شیراز بر کتاب نجات و نامهٔ او بابوعبید جوزجانی فی الانتفاء عما نسب الیه من معارضة القرآن و ردّ رسالهٔ ابوالفرج عبدالله بن الطیب البغدادی در قوای طبیعیّه و نامهٔ وی بعلماء دارالسلام بغداد که درآن ازعلماء دارالسلام خواسته است که میان وی ورجل همدانی منصفانه حکومت کنند[1] و مباحثات او با

۱ ـ سخن مشهور که رجل همدانی گفته است کلی طبیعی را سوار الاغ دیدم، غلط است زیرا کسی که اهل دانش و اصطلاح است ـ ممکن نیست تا این درجه بخطا رفته باشد ـ که کلی را صریحاً بجزئی اشتباه کند، واگرچنین می‌بود هر دانشجوی مبتدی ازخطای وی آگاه می‌شد، ووی را برچنین خطای فاحشی سرزنش میکرد، وبیاری نبود باینکه شیخ ازعلماء دارالسلام تقاضای حکمیت کند

بلکه مقصود او اینست که کلی طبیعی درخارج موجود است، بدینگونه که همه مشخصات افراد عارض اوست، ولی بالملازمه هرچه درخارج موجود باشد مشخص است که الشیء

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

موسیقی حکایت می کند .

و امّا استادان و معاصران ابن‌سینا مانند ابوعبدالله‌النائلی و اسماعیل الزاهد وابومنصورحسن‌بن نوح القمری وابوسهل عیسی بن یحیی‌المسیحی الجرجانی وعلی‌بن عباس‌المجوسی صاحب کامل‌الصناعة الطبّیه وابوالحسن کوشیارجیلی وابوالخیر حسن‌بن بابابن‌سواربن بهنام ، واحمدبن عبدالجلیل سجزی وابوریحان بیرونی وابوالفرج عبدالله‌بن‌الطیب الفیلسوف‌البغدادی ، باوجود اینکه همگی از مشاهیر فلاسفه و اطباء و علماءِ ریاضی هستند ، مع الوصف نه‌در پزشکی و نه‌در فلسفه هیچیك بپایهٔ ابن سینا نمی‌رسند

امّا یگانه‌شخصی‌در تاریخ که هم دررشتهٔ پزشکی بالاترین متخصص‌است که بالاستحقاق در شمار دو سه نفر ناموران تاریخ (پزشکی مانند بقراط وجالینوس و رازی) بشمار می‌آید ، ومحقّقان فن اگر وی را پس از آن سه نفر یاد می کنند برای اینست که‌زماناً مؤخر بوده ، وگرنه ازنظرخدمت بفرهنگ و بپشرفت دادن فنّ پزشکی مطلقاحق تقدّم دارد ابن‌سینا است .

و نیز همو کسی است که در فلسفه اگر دو سه نفر مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی را یاد کنند لااقل در عرض آنان وی را نیز یاد می کنند ، و در این رشته نیز حق اینست که نسبت بدیگران اولویّت دارد

پس درنتیجه ابن‌سینا کسی است که در وی جمع‌آمده است بزرگترین و نامی‌ترین دانشمند پزشکی ، وبزرگترین وکاملترین فیلسوف تاریخ .

وآثار قلمی ابن‌سینا دو بخش می‌شود .

بخش نخستین ـ تصنیفاتی کــه بلاشك ابتکار و اختراع خود اوست

که مورد سار است ابراد کرده ـ چنانکه درمحسطی ده شکل دراختلاو
منظر آورده ـ وبآخر محسطی مسائلی افروده ـ ودر اقلیدس اشکالاتی ابرا
کرده ـ و در ارثماطیقی حواص سکوئی آورده ، و در موسیقی مسائلی
افروده که بیستسان ارآنها عملی داشته اند

اما کتاب النجاه درحقیقت محتصری ارهمان کتاب الشّفاء است ، وبهرحال
قسمتی اراین کتابها شهادت موافق و محالف ابتکار وافکار حود وی است
مانند تفسیر آیهٔ نور ـ وتطبیق آن برمراتب نفس مردمی (عقل هیولانی
عقل بالملکه ـ عقل مستفاد ـ عقل فعّال) و مانند سه نمط آحر اشارات
که امام فحر رازی شارح کتاب (باوجود اینکه سرح اوراحرح نامیده اند
دراینجا اعتراف میکنند که شیح تصوّف را چنان ترهانی کرده است که
لم یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق

اما مباحث فلسفی دیگر بار برحی ارافکار حود اوست ـ مانند برهان
وسط وطرف درباب ابطالِ تسلسلِ علل که بنام او وبقل ار وی در کتب
فلسفه ابراد می شود و بعضی هم وی تکمیل کرده است ، مانندِ برهان
سلّمی درباب تناهی ابعاد ـ که آنچه ار یونانیان بما رسیده اینست که
دوساق مثلّث رافرض میکنند ـ که ار یك نقطه بیرون آید ـ والی غیرالنّهایه
کشیده سود ، وگویند لازم می آید که بُعد میان دوساق مثلّث نامتناهی
باشد درحالیی که میان دوساق مثلث محصور است

وچون براین دلیل ابراد واشکال فراوان وارد بوده ـ شیح آنرا تکمیل
کرده ـ وبر شکل سلّمی که هرپلّه زبرین بلند تر ار پلّهٔ زیرین است

بهمنیار ـ و غیرها .

بخش دوم ـ تصنیفات فلسفی وی مانند کتاب الشّفاء و کتاب النّجاة و کتاب الاشارات و کتاب المبدأ والمعاد که تا اندک کم و بیش همان مطالب کتاب الشفاء را در بر دارد ، و مطالعه کننده گمان میکند که فصولی از کتاب الشّفاء را گرد هم فراهم آورده اند ، و شاید خود شیخ مباحث مبدأ و معاد را از آن کتاب بیرون آورده ـ و کتابی جدا گانه ساخته است .

امّا کتاب الشفاء دائره المعارف علوم عقلی است ، و مهمترین تصنیف شیخ است که در شرق به بیش از شیخ و به بعد از او تا زمان حاضر کتابی بدین بسط و تفصیل حاوی اقسام فلسفهٔ بطری تصنیف نشده است ، و کتاب درّة التاج هم درفارسی گرچه مباحث ریاضی آن بیشتر است و از حکمت عملی هم بی بهره نیست ولی در سایر مباحث بسیار مختصر ـ و بفلسفهٔ اشراق مایل است

ابو عبید درمقدّمهٔ کتاب الشّفاء گوید که شیخ در هر یک از مباحث ریاضی مطالبی

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

مالم یتشخص لم یوجد ، بنابراین وجود برای صحیح عین تشخص است لازم میآید که کلی طبیعی هم جدا از افراد خود موجود باشد ، پس کلی طبیعی نسبت بافراد و اشخاصی که مصداق او هستند مانند اب واحد نیست بابناء بیست چنانکه رجل همدانی پنداشته وبلکه نسبت آن بافراد ومصادیق خودهمچون نسبت آباء باباء است . بدینگونه که با هر فرد یک کلی طبیعی بالعرض موجود است ، وبعبارت دیگر از تعقل هرفردی همان معنی دریافته میشود که از تعقل فرد دیگر ادراک میشود . همچنانکه اگر هزار صفحه زیر ماشین چاپ بروند همه یک نقش میپذیرند و اگر یکی از آن صفحات را هزار بار تجدید طبع کنند . چیزی بر نقش نخستین افزوده نمیشود ، مگر اینکه صفحهٔ زیر ماشین را عوض کنند

است و صدر المتألهین که اتحاد عاقل و معقول را حق میداند تردید کرده است در اینکه آیا شیخ اینمطلب را در نامه ومعتقد بوده است چنانکه از کتاب المبدأ والمعاد او مستفاد میشود ، یا آنرا منکر بوده و مردود میدانسته است چنانکه سایر مصنفات وی بر اینمطلب گواهی میدهد

نگارنده گوید که شیخ در آغاز کتاب المبدأ والمعاد گفته است که میخواهد در این کتاب حقیقت مذهب مشائیان را درباره مبدأ ومعاد آشکار کند ، و کلمهٔ حقیقت صریح است در اینکه وی پای‌بند ظواهر فلسفهٔ مشاء بوده است بعبارت دیگر درست است که شیخ طریقهٔ تصوّف (یعنی کشف حقیقت از راه ریاضات وسیر وسلوك بارعایت شریعت) وطریقهٔ اشراق (یعنی رسیدن بحقیقت ازطریق عقل توأم باریاضت نفس بدون ملاحظهٔ شریعت) هردو را پسندیده میداند، ودرآخر اشارات و در نامه های خود با بوسعید ابوالخیر برصحّت طریقهٔ تصوّف ومقامات عارفان استدلال کرده ولی روش فلسفی وی روش مشائی یعنی استدلالی و عقلی محض است . و از فلاسفهٔ پیشین ارسطو و از مفسرین سخنان وی اسکندر افرودیسی را بردیگران ترجیح می دهد

و اینمطلب دلیل نیست براینکه شیخ پیرو ارسطو بوده است ، بلکه چنانکه گذشت وی از شاگرد خود ابوعبید نپذیرفت که فلسفهٔ ارسطو را شرح کند ، واز یکایك مصنّفات ابن سینا استقلال فکری و طریقهٔ فلسفی وی پدیدار است ، ووی همواره ارسطو را در تعلیم شریك و همکار خویش شمرده است

مع الوصف ابن طفیل در رسالهٔ حیّ بن یقظان باینمطلب برخورده

ایراد کرده - ودر کتب فلسفه بنام برهان سلّمی معروف شده است[1]

وبیز مانند قضیّهٔ دهنیّه - واینکه اتّصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالامکان نیست چنانکه فارابی گمان کرده - بلکه موضوع قضیّه می باید بوصف موضوع بفعل متّصف باشد نه بامکان و بنابراین قضایای ممکنهٔ عامّه - و ممکنهٔ خاصّه هیچیك عکس مستوی ندارند - و محقّقین بیشتر گفتهٔ شیخ را پذیرفته اند[2]

صدرالدین شیرازی درامور عامهٔ اسفار در مرحلهٔ دهم درعقل و معقول بحسب گفتار شیخ دررّد سخن فرفوریوس صوری ورأی اتّحاد عاقل ومعقول را از کتاب الشفا و کتاب الاشارات ایراد وردّ کرده است وسپس درآخر فصل هشتم اشاره کرده است باینکه شیخ در کتاب المبدا والمعاد در مقالهٔ اولی درفصل ششم که عنوانش اینست « فصل فی ان واجب الوجود معقول الذات وعقل الذات » اتّحاد عاقل ومعقول را پذیرفته و برآن دلیل آورده

۱ - شیخ این برهانرا بهیچگونه از ایرادات برکنار کرده - که در تمام امتداد این دو ساق مثلث در هر فاصلهٔ معینی (مثلا در فاصلهٔ هر نیم متر) خطی مانند وتر (یا پلهٔ نردبان) دو ضلع مثلث را بهم وصل کنند و فرض می کنیم که خط نخستین نیم متر باشد و خط دوم مثلا یك متر و سوم یك متر و نیم - و چهارم دو متر - و همچنین هر خطی که بالا تر است نیم متر از خط زیرین خود افزودن باشد الی غیرالنهایه بنا براین چون این خطوط بفعل موجود است ، و هر یك بر خط زیرین خود نیم متر فزونی دارد ، پس بر نیم متراصل بشمارهٔ هریك ازاین خطوط نا متناهی نیم مترافزوده شده ، و چون این خطوط بشمارهٔ نامتناهی بفعل موجود است - لازم می آید که شمارهٔ این عدد نامتناهی مقدار نیم متر بر اصل افزوده شده - و نا متناهی باشد - در صورتی که میان دو ضلع مثلث محصور است . و این خلاف فرض است .

۲ - حتی ملا سعد تفتازانی درمتن تهذیب المنطق و محشی آن ملا عبدالله یزدی (نگاه کنید بحاشیهٔ ملا عبدالله چاپ عبدالرحیم ص ۱۰۸) .

و سر مانند تحقیقات وی درباب حرکت در مقولهٔ وصع و قیاسهای شرطی وعیر ذلك

۲ ـ تتمة صوان الحکمة چاپ محمد شفیع هندی که ترجمهٔ فارسی آنرا هم بچاپ رسانیده ، و از اصل عربی یك نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آستان قدس و یك نسخهٔ عکسی در کتابخانهٔ وزارت معارف موجود است .

۳ ـ نزهة الارواح شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری که بقول دانشمند معظم آقای قزوینی مابین سنهٔ ۵۸۶ـ۶۱۱ ، تألیف شده ، وازاصل عربی و ترجمهٔ فارسی آن نسخ متعدد در ایران و اروپا موجود است ، و از هر یك دو نسخه تا کنون در تهران بنظر نگارنده رسیده که بالجمله یکی از دو نسخهٔ فارسی کتاب در بیست وهفتم جمادی الآخره سال ۱۰۴۳ کتابت شده بود ، شهر زوری کتاب تتمة صوان الحکمه را بدست داشته و بسیاری از تراجم حکمای ایرانی را عیناً از آنجا گرفته در یکی دو موضع از ابوالحسن بیهقی نام برده ، ولی غالباً مطالب را بخود نسبت داده است .

۴ ـ عیون الانباء فی طبقات الاطباء تصنیف ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۴۸ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۷ استطراداً (که از فهرست اعلام کتاب فوت شده) وج ۲ ص ۱ تا ۲۰ مستقلا ، ابن ابی اصیبعه رسالهٔ ابوعبید را تماماً نقل کرده واطلاعات مفید بدان الحاق نموده است ، ولی روایت او در تاریخ وفات شیخ غلط است ودر فهرست تصانیف شیخ نیز آنچه از ابوعبید قبلا نقل کرده دوباره مکرر کرده است وظاهراً بهمین جهت ناشر منطق المشرقین (یعنی قسمت منطق از حکمت مشرقیهٔ ابن سینا) نیز در مقدمهٔ کتاب (چاپ مصر ۱۳۲۸) گول خورده حتی حکمت مشرقیة را یکبار بنام «بعض الحکمة المشرقیة مجلده» همچنانکه در روایت ابوعبید آمده ذکر

است که شیخ برخی نظریات را از ارسطو نقل کرده که آن نظریات در مصنّفات و آثار ارسطو دیده نشده است، و از اینجا پیدا میشود که وی بیان حقیقت را برهمه چیز ترجیح میداده ـ ولهذا برخی افکار و نظریات خویش را بارسطو نسبت داده تاهم از تعرض وحملات حسودان متظاهر ومتعصّبان جاهل بر کنار بماند وهم مردم بسبب شهرت ارسطو آن سخنان را بهتر بپذیرند.

و نیز بیهقی درتتمّه صوان الحکمه ذیل شرح حال شیخ گوید که در آغاز جوانی گاهی رسائل اخوان الصفا را مطالعه میکرده نگارنده گمان داشت که افکار اخوان الصفا درآثار ومصنّفات شیخ منعکس است، ازینرو رساله عشق وی را با رسالهٔ عشق اخوان الصفا بدقّت مقایسه کردم و بالنتیجه پیدا شد که مناسبتی میان ایندو رساله موجود نیست، و این مطلب را درمقدّمه رسالهٔ عشق ابن سینا شرح داده ام

و نیز شیخ در کتاب‌الشفاء در مبحث الٓهیات درمقالهٔ هشتم گوید که این فصل را از مقالة الالف الصغری (که نخستین مقاله از مابعد الطبیعهٔ ارسطو است) باتغییری نقل کرده ام

نگارنده این فصل را باآن مقاله از ترجمهٔ اسحق بن حنین باتفسیر یحیی بن عدی و با همین فصل از تفسیر مابعد الطبیعه ابن رشد مقابله و مقایسه کردم از مطالعه و مقایسه این سه کتاب با هم و ملاحظهٔ ایرادات ابن سینا بر کلام ارسطو و پاسخهای وی از آن ایرادات معلوم میشود که باچه درجه ابن سینا در مطالبی که از ارسطو گرفته تصرّف کرده است[1]

[1] ـ از نیمهٔ صفحه ده تااینجا را از خط در مقدمهٔ سابق آورده‌ام

افزوده است

۱۲ ـ معجم‌البلدان ذیل « بخارا » ج ۱ ص ۵۲۲ و او وفات شیخ را در شنبه ششم شعبان دانسته ، و صحیح جمعهٔ آخر رمضان است

۱۳ ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۸۰۲ـ۸۰۳ که درآنجا اشتباهاً نام شیخ عبدالله بن حسین نوشته شده است ، صاحب تاریخ گزیده شعر معروف حجة الحق ابوعلی سینا الخ و مباحثهٔ شیخ با یکنفر کناس را ایراد کرده است .

۱٤ ـ اواخر تاریخ ملل و نحل ابوالفتح شهرستانی (متوفی ۵٤۸) که آراء فلسفی ابن‌سینا را بطور خلاصه بخوبی ایراد کرده است ، این کتاب بفارسی هم ترجمه شده و نسخه آن نزد نگارنده موجود است .

۱۵ ـ بحرالجواهر که در لغات طبی است چاپ سنگی ایران باب ـ الالف ذیل عنوان « ابن‌سینا » و این هم مطلب تازه ندارد و وفات شیخ را درجمعهٔ اول رمضان دانسته ، وگذشت‌که صحیح جمعه آخر رمضان است

۱٦ ـ خزانة‌الادب بغدادی ج ٤ ص ٤٦٦

۱۷ ـ تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ لندن ۱۳۱۸ ص ۲٤ که گویند شیخ بابا الرومی معروف بادب ترك معتقد بوده وبربعض‌اشعار مشکلهٔ او شرح نوشته است .

و درص٤۹ گویند شیخ را حجه الحق گفته اند ، و پدر او ابوعبدالله دانشمند وحکیم بوده است . . درخوارزم هفت سال درس گفتی وازآنجا بجرجان وری وبعد ازآن بعراق عجم افتاد وبعد باوزیر عمادالدوله دیلمی شد ودر خطهٔ اصفهان بمرض اسهال درگذشت و این قطعه در حق ابوعلی سینا فاضلی نظم کرده است

کرده و بار دیگر بنام « الحکمة المشرقیه لاتوجد تاما » چنانکه ابن‌ابی‌اصیبعه خود درفهرست مفصلی که بدست داده آورده است ، وناشر کتاب مزبور خود ظاهراً سواد درستی نداشته ولهذا کتاب دانش مایه‌العلائی که در طبع کلمهٔ دانش مایه درعیون‌الانباء کمی از العلائی جدا افتاده بوده آنرا دو کتاب شمرده است

۵ ـ اخبار الحکماء جمال‌الدین قفطی باب‌الکنی در کنیهٔ «ابوعلی» و غیره ، این کتاب در عصر صفویه بفارسی ترجمه شده ، واز ترجمهٔ آن یك نسخه در کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول موجود است

۶ ـ مختصرالدول ابن‌العبری چاپ بیروت ص ۳۲۵ تا ۳۳۰ وغیرها .

۷ ـ کامل ابن‌الاثیر سنهٔ ۴۲۸ که وفات شیخ را نوشته ، و او شیخ و علاءالدوله هردو را درجای دیگر بالحاد وزندقه متهم کرده ، ومدفن او را هم برخلاف مشهور در اصفهان دانسته و اطلاع درستی ازاحوال شیخ بدست نداشته است .

۸ ـ تاریخ ابوالفداء چاپ اسلامبول ۱۲۸۰ حوادث سال ۴۲۸

۹ ـ تاریخ مرآة الجنان یافعی چاپ هند حوادث سال ۴۲۸ ، که او نیز همان مطالب ابن خلکان را آورده وملاقات شیخ را باقابوس چنانکه درچهار مقاله است درست دانسته ، وچون مطالب کتاب‌الشفاء را بمطالعه در نیافته عصبانی شده و گفته انشد « لم اره الاجدیراً بقلب الماءِ قافاً »

۱۰ ـ شذرات‌الذهب چاپ مصر سال ۴۲۸ .

۱۱ ـ ابن خلکان باب «حسین» که او نیز شرح حال شیخ را عیناً از ابوالحسن بیهقی گرفته وبرخی اشعار شیخ و مطالبی از ابن‌الاثیر برآن

۲۲ ـ روضات الجنات باب « حسین » ص ۲۴۱ ـ ۲۴۳ ، و او ولادت شیخ را سال ۳۷۳ نوشته و این اشتباه ، و صحیح ۳۷۰ است .

۲۳ـ محبوب‌القلوب اشکوری که در نیمهٔ مائهٔ یازدهم هجری تصنیف شده نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکده معقول ورق آ ۲۱۷ استطراداً و ورق ۱۷۳ مستقلا ، واومطلبی علاوه برشهرروزی ندارد وفقط دو بیت منسوب بشیخ که دلالت برشرب خمرمیکند اروی نقل کرده ، سپس همورا براین عمل سرزنش کرده است

۲۴ ـ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۴۸

۲۵ ـ معجم المطبوعات چاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۷ ـ ۱۳۳ که بیست و چهار کتاب و رسالهٔ تمام ، و قسمتی از کتاب‌الشفاء و عیون‌الحکمهٔ و دو قصیده شیخ که بطبع رسیده بوده است همه را باتاریخ وشمارهٔ چاپ وعدد صفحات ذکر کرده، وشرح حال شیخ را درکتاب تاج‌التراجم ابن‌قطلوبغا نشان داده که نگارنده این مأخذ او را ندیده است .

۲۶ ـ تاریخ فلاسفة الاسلام فی المشرق و المغرب تألیف محمد لطفی جمعه چاپ مصر ۱۳۴۵ ص ۵۳ ـ ۶۶ واینجا هم گاهی علی بجای ابوعلی آمده ، و برخی آراء شیخ را مصنف بـا آراء دیگران مقایسه کرده ، و اشتباهات علمی دارد ولی ازلحاظ تاریخی که مطالب آنرا غالباً ازابوعبید گرفته بد نیست

۲۷ـ شاهد صادق نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکدهٔ معقول وغیرها فصل تاریخ حوادث سال ۴۲۸ ، و باز در باب چهارم فصل ۶۹ در مستی ، و در باب سوم فصل ۷۱ در هیأت و نجوم

حجة الحق ابوعلی سینا   در شجع آمد ازعدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم   در تکز کرد این جهان بدرود

ودر ص ۶۱–۶۲ وص ۴۹۳ دو بیت از جامی آورده که شیخ وشفا و قانون اورا نکوهیده است

۱۸ – مجمع الفصحاء جلد اول چاپ تهران ص ۶۸ – که ملاقات شیخ با قابوس را ذکر کرده و در نسب شیخ نام جد او حسن بن سینا را درهر دو تألیف خود (این کتاب و ریاض العارفین) انداخته است، گوید درری فخرالدوله برعزتش افزود واینجا سنهٔ ۴۴۸ در وفات شیخ غلط است وپنج رباعی که نسبت بشیخ معروف و درالسنه مشهور است نقل کرده است

۱۹ – ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ چاپ دوّم روضهٔ دوّم ص ۲۷۲–۲۷۳ دراینجا بر مطالب مجمع الفصحاء ملاقات شیخ باابوسعید ابوالخیر وسخن هر یك دربارهٔ دیگری را افزوده ووفات شیخ را ۴۲۷ نوشته وتصریح کرده که شیخ درهمدان وفات یافته است وهمان پنج رباعی سابق را باضافه

تاباده عشق در قدح ریخته اند   وندر پی عشق عاشق انگیخته اند
با جان و روان بوعلی مهرعلی   چون شیروشکر بهم برآمیخته اند

ایراد کرده است.

۲۰ – کشف الظنون کـه قریب هفتاد کتاب از تصنیف شیخ را نـام برده است

۲۱ – مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری مجلس هفتم، که دراینجا نیز ملاقات شیخ بـا قابوس و برخی امور دیگر مذکور است، معذلك مطالب مفید دارد، وعلی الخصوص برتشیع شیخ ادلهٔ قوی از بطون مصنفات او آورده است

و نیز رجوع کنید بروضة الصفا ، و حبیب السیر ، و علی الخصوص حواشی چهار مقاله چاپ لیدن در مواضع عدیده که مطالب تاریخی مفید دارد ، و آداب اللغة جرجی زیدان و فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر و سایر کتابخانه ها وغیرها

اما از تاریخ تألیف رسالهٔ ما نحن فیه همین قدر معلوم میشود که این رساله هم مانند سایر رسائل فارسی ابن‌سینا بخواهش علاءِالدولهٔ کاکویه تصنیف شده ، وچون شیخ بعد از فوت شمس‌الدوله (حدود ٤١٢ ظاهراً) باصفهان رفته و بعلاءِالدوله پیوسته است مسلم است‌که تصنیف این رساله نیز از مسافرت او باصفهان (یعنی از سال ٤١٢) مؤخر بوده است .

مأخذ تصحیح این چاپ رساله چهار نسخه است بدین قرار

١ ـ نسخه « آ » وآن بازده ورق است درمجموعهٔ شابرده رساله جزو کتب اهدائی بگاربده بدانشگاه طهران کـه از ورق « آ » ٦٥ مجموعه شروع و در ورق « ب » ٧٥ ختم میشود ، و این مجموعه بسال ١٠٦١ در صفحات هجده سطری کتابت شده ، و گرچه کاتب نسخه بی سواد بوده و آن را زیاد تحریف کرده ، ولی ظاهراً از روی نسخهٔ معتبری کتابت‌شده ، واز سه نسخهٔ دیگر معتبر تر است

٢ ـ نسخهٔ « ب » که چون دسترسی بدان نداشتیم و مطمئن بودیم که بدقت درچاپ سابق ازآن استفاده شده ـ دراین چاپ بادقت کامل از روی چاپ سابق استفاده شد

٣ ـ نسخهٔ « ج » متعلق بکتابخانهٔ ملّی ملك که بقطع ربعی کوچك دریك مجلّد جداگانه است .

۲۸ ـ جنگ نمرهٔ ۲۹۱٤ در کتابخانه دانشکده باب ۱۱ ورق ۱۱ .

۲۹ـ محاضرات الفلسفة العربيه للأستاد کونت دی جلارزا السنة الدراسية ۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۰ چاپ مطبعه الهلال که اینهم گرچه بی غلط نیست ولی معذلك از شرح حالی که سایر اساتید مصر نوشته‌اند مفصلتر و بهتر است .

۳۰ ـ الاعلام چاپ مصر ۲۵۱ ـ ۲۵۲

۳۱ ـ صناجة الطرب چاپ بیروت ۳۹۵ـ۳۹۶ و در اینجا عبدالله الناتلی غلط و صحیح ابوعبدالله است ، و زبدة الصحائف چاپ بیروت ص ۱۹۹ ، و در اینجا نوشته است کتاب المقتضیات را ابن سینا از هشت کتاب طبیعی ارسطو فراهم کرده بوده ، ومأخذ اورا ندانستم ولی این سخن با نام کتاب که « مقتضیات الکتب السبعه » میباشد منافات دارد ، و در کشف الظنون هم نام کتاب بغلط « مقتضیات الکبری السبعه » چاپ شده است ، و باز در همین کتاب ص ۲۱۹ .

۳۲ ـ دائرة المعارف بستانی چاپ مصر ج ۱ ذیل عنوان « ابن سینا » .

۳۳ ـ دائرة المعارف فرید بك و جدی ج ٥ باب السین .

۳٤ ـ دائرة المعارف اسلام بانگلیسی ج ۲ ص ٤۱۹ ، و ترجمهٔ عربی همین کتاب که از چاپ خارج شده است

۳٥ ـ تاریخ الفلسفه حنا اسعد فهمی چاپ مصر ص ۱٥۷ ـ ۱٦۰ ،

۳٦ ـ یك رساله جدا گانه دربارهٔ تشیّع شیخ تألیف علی بن فضل‌الله الجیلانیّ الفومنی الزاهدی که بسال ۱۰٦۲ تألیف شده وار آن در تهران نسخ متعدّد بنظر نگارنـده رسیده ، و تقریباً شرحی است بر مقاله دهم (یعنی آخرین مقاله) از الٰهیات کتاب الشفاء .

رگشناسی

تصنیف

دانشمند بزرگ ایرانی

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

٤ ـ نسخهٔ « د » جزو کتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی که در یك مجموعه رسائل است بقطع وزیری وسط

پس از مقابله وضبط اختلافات چهار نسخهٔ سابق الذکر نسخهٔ پنجمی تهیه شده ودرمتن بچاپ رسیده است جمله یا کلمهٔ که تنها در نسخهٔ « آ » بوده میان دوهلال ( ) قرار داده شده وآنچه مخصوص نسخهٔ «ب» بوده میان دوقلاب [ ] جا گرفته وآنچه مخصوص نسخهٔ «ج» است میان گیومه « » ومختصات نسخهٔ « د » میان دوستاره ☆ ☆ گذارده شده است مگر اینکه بخلاف این در ذیل اشاره شده باشد.

ارقام متن باختلاف قراءات مربوط میشود و از قرائن پیدا است که مورداختلاف چیست واگرقرینه نباشد جلومورد اختلاف قراءات ستاره گذارده شده یاکلمهٔ مافیل آن در ذیل تکرار شده است انتهی ما اردناه والحمدلله علی الاتمام بتاریخ فروردین ماه ۱۳۳۰ هجری شمسی وانا العبد محمد الحسینی المشکوة.

پیش گرفتم، و[1] باندازهٔ طاقت ـ و دانش خویش[2] این کتابرا « [تصنیف کردم] » [و] بزبان پارسی[3] چنانکه فرمان بود، وبر[4] توفیق ایزد « [جلّ جلاله] » معونت[5] کردم، و از وی[6] یاری خواستم[7]، امیدوارم که بدولت چنین (خداوند) توفیق « (و) » یاری یابم.

فصل ☆ اول ☆ [8]

اندر (همه) اصلهای او [9]

(باول) باید دانست ـ که آفریدگار (ما) « [عزّ ـ و علا] » که حکمت[10] وی داند، ومردانش جویانرا از آن اندکی آگاهی داده‌است، چهار گوهر اصل (که) اندرین عالم ☆ « اکر » ☆ زیر آسمانست بیافرید[11]

یکی: آتش.

و یکی هوا

---

۱ ـ پیش رفتم ـ آ

۲ ـ دانش و ـ آ ـ دانش حویش و ـ ب

۳ ـ فارسی ـ آ.

٤ ـ چنانچه فرمود و ـ ب ـ چنانکه فرمود و ـ ج

٥ ـ مقول ـ آ

٦ ـ از روی ـ آ،

۷ ـ خواستم و ـ ب

۸ ـ از آغاز کتاب تا اینجا نسخهٔ « د » چنین است « بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله حق حمده والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین این مقالتست درنفس تصنیف خواجهٔ رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا رحمةالله علیه فصل اول » الخ

۹ ـ اصلها که ـ آ، ـ اصلهاء او ـ ج ـ د

۱۰ ـ بآن حکمت که ـ ب ـ ج.

۱۱ ـ آفریده ـ ب.

و یکی آب .
و یکی خاك[1] .
تاازایشان بکما بیشی آمیزش[2] چیزهای دیگر[3] ـ آفرینند ، چون ابر ـ و باران ، (و) « [چون] » سنگ ـ و گوهر ، ـ که گداختن پذیرد ، و[4] گوهر روینده . ـ و گوهر شناسنده بحس[5] ، و گوهرمردم.
هریکی راوری دیگر از این[6] چهار گوهر اصل[7] ـ و آمیزش دیگر[8] گونه
و آتش را[9] گرم آفرید ، و ازخشکی بهره داد .
و هوا را ترآفرید ☆ (و گداخته) ☆ و از گرمی بهره داد
و آب را سرد آفرید ـ و ازتری بهره داد
و خاك (و) زمین را خشك آفرید ، و از سردی بهره داد
« [و] » معتدل « [تر] » آمیزشی از این چهار آن مردم بود[10] ؛ و مردم را از گرد آمدن[11] سه چیز آفرید

---

۱ ـ یکی خاك ویکی آب ـ ب ـ ح
۲ ـ بی : « آمیزشی » ـ ب ، ـ بی « کما بیش آمیزشی » ـ آ
۳ ـ دیگر را ـ د
٤ ـ بی : و ـ ح ـ د .
٥ ـ بحس ـ آ ، ـ ح .
٦ ـ آن ـ آ .
۷ ـ بی : اصل ـ د .
۸ ـ دگر ـ ب ـ ح .
۹ ـ بی را ـ ب
۱۰ ـ آمیزش ازاین جهان این مردم آفرید ـ ب ـ ح .
۱۱ ـ ازگردامدن ـ ح

وجـانرا سر ار لطـفی این[1] خلطها آفرید[2] ، هرجـائی را وزنی و آمیزشی[3] دیگر ورایش[4] وبرورش اصل جان اندردل است، وجایگاهش[5] دل ـ و شریانهاست[6] و ار دل بمیانجی شریانها باندامهای دیگر شود[7] ، نخست باندامهـای[8] رئیس ☆ [شود] ☆ چون مغز ، و چون[9] جگر ، « [و] » چون اندامهاء منی ، و ار آنجا بدیگر اندامها شود ، و بهر جای طبع روح دیگر « [گونه] » شود ، تا اندر دل ☆ (بود) ☆ بغایت گرمی[10] بود ، وطبع آتش ـ و لطافت[11] صفرا بروی علبه[12] دارد، پس آن بهرهٔ که ازوی[13] بمغزشود ـ تامغز بدو[14] زنده باشد، وفعلهای خویش بکند[15] سرد تر ـ و تر ترشود ، واندرآمیزش وی[16] لطافت آبی ـ

---

۱ ـ بی این ـ آ .
۲ ـ آفرید و ـ آ ـ ح
۳ ـ آمیزش ـ ب
٤ ـ بی ورایش ـ آ ، ـ ولایش ـ ب ـ ح
٥ ـ جانها کاهشتن ـ آ
٦ ـ بی : است ـ ب ـ د
۷ ـ می شود ـ ح
۸ ـ بی : ی دیگر شود نخست باندامهای ـ آ
۹ ـ بی : چون ـ آ
۱۰ ـ گرمی گرم ـ ب
۱۱ ـ آتش دارد وطبیعت ـ ب ، ـ آتش دارد ولطافت ـ ح
۱۲ ـ علت ـ ح
۱۳ ـ ازو ـ آ .
۱٤ ـ بوی ـ د
۱٥ ـ خود کند ـ ب ، ـ خود بکند ـ ح .
۱٦ ـ او ـ آ ـ ب .

خلطها[1] و اما روح را[2] از لطافت و بخار اخلاط[3] آفرید
و خلطها چهارند[4]، یکی **خون پاکیزه** - چون[5] اصل، و دیگر **بلغم** - که نیم خونست، وخون نارسیده است وسیم **صفرا** - که کفك خون است[6] وچهارم **سودا** - که دردی و ثفل[7] خون است.
[و] این چهاررا[8] از آن چهار[9] گوهر بنشین آفرید[10]. بآمیزشها و ورزهای مختلف
باز ازین چهارهم[11] بآمیزشها - وورزهای[12] مختلف اندامهای[12] مختلف آفرید، یکی‌را خون بیشتر چون **گوشت**. و یکی را سودا بیشتر چون **استخوان** و یکی را بلغم بیشتر چون **مغز** ویکی را صفرا[13] بیشتر چون **شش**

---

۱ - اخلاط آفرید - ب - د - خلطها آفرید - ح.
۲ - روح از لطافت - ب - ج
۳ - بی: اخلاط - آ
٤ - چهار است - ب - ج
٥ - خون - آ - ح.
٦ - می: وخون نارسیده است وسیم صفرا که کفك خون است - آ
۷ - و چهارم که درد و ثفل - آ - الثفل بالضم والثافل ما استقر تحت الشیٔ من کدرة - قاموس
۸ - می. را - آ - ب
۹ - چهارا ازان چهار را ازان چهار - ح
۱۰ - آفریده است - ب - ج
۱۱ - چهارم - آ
۱۲ - بی: ی - ح
۱۳ - سودا - ج.

و[1] تن بغایت کثیفی[2]

وقوتهای نفس چون قوّهٔ حس[3] ، ـ و قوّهٔ جنبش[4] ، ـ و دیگر قوّتها ، بمیانجی[5] روح بهمه اندامها رسد[6]

و **علم رگ** ـ که علم نبض[7] خوانند ، علم حال روح است ، و[8] **علم آب** ـ که علم تفسره خوانند ، علم حال خلطهاست ، و بیشتر دلیل بودن نبض[9] برحال دل است ، زیرا که دل[10] جایگاه (زایش) روح است. و بیشتر دلیل بودن آب برحال[11] جگر است ، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست[12]

فصل دوم[13]

اگر تن[14] حیوان چنان بودی که ازوی چیزی جدا نشدی ، ومتحلّل

---

۱ ـ پاك و ـ ب ، ـ پاك ومیان ـ ح ـ د
۲ ـ کثیف ـ ب ـ د ،
۳ ـ قوتهای حس ـ ب ، قوّتهای حس بود ـ ح
٤ ـ جنبش بود ـ ح
٥ ـ میانجی ـ ح .
٦ ـ برسد ـ ب ـ ج
۷ ـ علم نبض که رگ ـ آ
۸ ـ است اورا ـ آ .
۹ ـ نفس ـ آ .
۱۰ ـ بی دل ـ د
۱۱ ـ بیشتر بیشتردلیل بودن آب وحال ـ آ ، ـ بیشتردلیل بودن تفسره بر ـ ب ـ ح
۱۲ ـ وجگرجایگاه دانش خلط است ـ ب ، ـ جگرجایگاه زایش خلط است ـ ح .
۱۳ ـ بی : دوّم ـ ب ـ ح ، ـ دیگر ـ آ
۱٤ ـ بی : تن ـ ب ، این ـ ح ـ د .

و بخار البلغم بیشترافتد و آن بهره که بجگرشود - تا جگر بوی زنده باشد[1] ، و فعلهای خویش بکند ، نرم تر - و گرم تر - و بحس تر تر[2] شود و اندر آمیزش او[3] لطافت هوا - و بخار خون بیشترشود .

و بالجمله[4] روحهای اصلی چهارند[5]

یکی[6] **روح حیوانی** که اندر دل بود ، و[7] وی اصل همه روحهاست و[8] دیگر **روح نفسانی** - بلفظ پزشکان[9] - که اندر مغز بوده و[8] سیم **روح طبیعی**[10] - بلفظ پزشکان[11] که[12] اندرجگر بود[13] چهارم **روح تولید** - یعنی زایش - که اندر خایه[14] بود

و این چهار[15] روحها میانجیهااند[16] میان نفس بغایت پاکی

۱ - شود - ب - ح
۲ - بکند نرم و گرم تر - آ ، - کند نرم تر و گرم تر و محس تر تر - ب ، - بکند نرم و گرم تر شود و بحس نری تر - ح ، - بکند نرم گرمی تر وبیش نری تر - د .
۳ - وی - ح - د
٤ - بجمله - ب - ح .
٥ - چهار است - ب - ح .
٦ - بی : یکی - د
٧ - شود و - آ ، - بود که - ب - ح .
٨ - بی : و - د .
٩ - برشکان - آ ، - بجشکان - ب -د ، - نجستکان - ح .
١٠ - طبیعی که - آ
١١ - بجشکان - ح - د .
١٢ - بی که - د .
١٣ - شود - آ ، - بود و - ح .
١٤ - خانه - آ - ح
١٥ - بی : چهار - ح - د
١٦ - است - ب - ح .

تواند بودن، و هرروز[1] عذای حیوانی بسیار باید [2].

حواش ـ آنست که این غذا که از بیرون بحیوان رسد [3]، ـ نه همه بکار شود، و عذای [4] حقیقی گردد، ـ که همه بیشتر ثقل شود [5]، و فضله گردد، ـ و از آنجا تن [6] اندکی شود، و این عذا که از بلعم آید [7] آن بود که [8] بلعم بجمله غذا گردد [9]

پس این شمار با آن [10] شمار راست نیاید، پس تنِ حیوانرا الا بچنین حال ـ عذا ببباید ـ تا بدل پالایش شود، یا کثافتِ تن [11]. روح ـ که [12] لطیف است وجنبنده [13] «[است]» اولی‌تر «[آنست]» ـ که پالایش وتحلّل وی [14] بیشتر و زودتر بود، و☆(عذا)☆پیوسته‌تر وزودتر یابد [15]،

---

۱ ـ هرروزی ـ ب

۲ ـ با ـ آ، ـ بود ـ ب

۳ ـ از بیرو برسد ـ ب، ـ ازبیرون رسد ـ ح

٤ ـ غذا، ـ آ ـ ح

٥ ـ گردد ـ ح.

٦ ـ بی گردد و از آنجا ـ ب. بتن و ازآنجا ـ ح

۷ ـ باید ـ آ.

۸ ـ بی که ـ ح

۹ ـ جمله عذا شود ـ آ

۱۰ ـ بآن ـ ب ـ ح

۱۱ ـ بچنین حال عذامی‌باید تابدل بآلایش بود یا کثافت تن ـ آ ، ـ الا اینچنین حال عذای می‌بباید تابدل پالایش شود یا کثافت آن ـ ب ، ـ الا بچنین حال عذا می باید تابدل پالایش شود یا کثافت واین ـ ح ، ـ که الا بچنین حال عذا نیابد تابدل پالایش بود یا کثافتِ تن ـ د

۱۲ ـ بی که ـ ج

۱۳ ـ چنین ـ آ.

۱٤ ـ بی ٠ وی ـ آ

۱٥ ـ باید ـ ج.

بگشتی - وسالودی پالودنی دیداری وبادیداری حیوان‌را [1] غدا نبایستی که عدا بدل [2] آن است که ار وی همی پالاید ، و هر گـاه [3] که اتّفاق افتد که کم پالاید [4] . یا از کمی گرما ، یا ار کمی حرکت خاصّه [5] ، یا سختی پوست چنانکه مار [6] بزمستان غدا نیابد ، و هرگه [7] که اندر تن حیوانی بلغم بسیار گرد آید از پس بار خوردن [8] - و زیاش بکند ار قوّت طبع ، وی [9] بزمستای اندر سوراخ بکمی [10] حرکت برید بی عدا ار بیرون ، زیرا کـه باندرون تن [11] عدا دارد ، - که این بلغم بحته شود ، - وحون گردد [12]

واگر کسی [13] گوید که پیدا بود که [14] اندر تن حیوانی بلغم چند [15]

---

۱ - وسالودی پالودنی دیداری وبا دیداری چون ار - آ ، - وبپالودی پالودنی مدار حیوان را - ب ، وبپالودی مالودنی ومداری حیوان را - ح

۲ - بدن - ح

۳ - می پالاید وهرگاه - آ - همی پالاید وهرگه - ب - ح ، - بپالاید وهرگاه - د

٤ - پالایا - ح

۰ - بی ؛ حاصه - د .

٦ - همچون حال مار - ب - د

۷ - غدا کمتر یابد وهرگاه - ب

۸ - بلغم بسیار گـرد ار بسیار حوردن - آ ، - بلغم بسیار گرد آید از پس حوردن - ب - ح ، - بلغم فرو آید ارپس خوردن - د

۹ - که - ب

۱۰ - ار - ب

۱۱ - بن در - ح ،

۱۲ - شود - آ - د

۱۳ - بی کسی - آ .

۱٤ - بی ؛ که - آ

۱۵ - بی ، چند - د - چقدر بلقم - آ .

و[1] همچنانکه آب مرعذای[2] تن را اندرتن براند[3] و فضلهارا [4] ارتن بشویاند[5] و بیرون برد، هوا غذاء جانرا از بیرون ـ و اندرون بجان رساند[6]، وفضلها را [7] ار جان بیرون کند

وهمچنانکه آهنگر[8] هوارا «[بگشادن دم]» وگسترانیدنش باندرون دم[9] کشد، و بسته[10] کردن ـ وفرازهم آوردن بیرون کندش، «[دل]» وشریانها بحرکت گستریدن که انبساط خوانند هوارا اندرون کشد ـ وهواءِ خنکی را[11] اربیرون، ـ وبخارعذای روح ـ ارالدرون[12] بروح رساند، وبحرکت[13] بهم اندرآمدن ـ که انقباض[14] خوانند، فضلهٔ بخار[15] دودی را ارروح جدا کند، ـ تا سلامت روح[16] بود، واین دوجنبش را

۱ ـ بی و ـ آ، بسته ومعتدل دارد و ـ ح ـ معتدل دارد وبسته دارد و ـ د

۲ ـ مرعرار ـ آ

۳ ـ برویاند ـ آ، ـ برواند ـ د.

٤ ـ بی: را ـ آ ـ ب

۵ ـ بشوید ـ ب ـ ح ـ د

٦ ـ رسد ـ آ

۷ ـ بی: را ـ ح

۸ ـ دمی ـ ب ـ ح.

۹ ـ اندرون دم ـ آ ـ ح، باندرون در ـ ب ـ همچنانکه آهنگر دم را بگشاید وباز کند هوا مراندرون دم اندر کشد وهرگاه که مرارهم آرد هوا بیرون کند ـ (دخیرهٔ خوارزمشاهی ـ کتاب دوّم ـ گفتار سوّم ـ باب دوّم)

۱۰ ـ و بسته ـ آ

۱۱ ـ بی: را ـ آ ـ خشکی را ـ ح.

۱۲ ـ بی ار اندرون ـ آ ـ د، ـ ار اندوررن ـ ح.

۱۳ ـ بحرکت آن ـ ب ـ ح.

۱٤ ـ که ار انقباض ـ ح

۱۵ ـ بخاری ـ ب

۱٦ ـ روح بسلامت ـ ب ـ ح ـ ط

و ناصبوری وی بیشتر[1] بود.

و هرگاه[2] غذا آمد از بیرون[3]، فضله و ثقل‌را[4] حاجت بدفع — و جدا[5] کردن افتاد؛ و فضله، روح لطیفِ گرمِ بخاری[6] دودی بود، باید که اورا[7] از روح دور کرده آید، ـ ساعت بساعت، ـ که روح بازگست، ـ آن[8] صبوری نتواند کردن[9] بآمیزش بد، و پلید از فضلهٔ خویش پس باید[10] که زود جداشود

در روح را سببی[11] دیگراست — که اوجوشان — و افروزان است[12] اندردل — و شریانها، اگر هوای سرد بدو[13] نرسد، ـ از اعتدال اندر گذرد[14] و متحلل شود. پس‌هوای سرد اورا معتدل — و بسته دارد.

---

۱ ـ بی ؛ وی ـ د ، ـ ناصبوری کمتر ـ آ .
۲ ـ وهرکجا ـ آ ـ د ، هرگاه که ـ ح
۳ ـ بیرون و ـ ح .
٤ ـ ثقل و ـ آ ـ د
٥ ـ و دعا ـ آ .
٦ ـ بی ؛ لطیف گرم ـ ب ـ ح ، ـ لطیف گرم بخار ـ د
۷ ـ بی را ـ ب ـ ح .
۸ ـ نارکست و ـ ب ـ ح .
۹ ـ بی کردن ـ آ
۱۰ ـ بآمیزش بد وپلید ازفضله خویش باید ـ آ ، ـ وآمیزش بد وبد ازفضلهٔ خویش پس باید ـ ب ، ـ وآمیزش بد و بد ازفضلهٔ خویش پس ماند ـ ح ، ـ بآمیزش بد و پلید وفضلهٔ خویش که بی کند. بآمیزش بد وپلید از فضله خویش پس باید ـ د
۱۱ ـ سبب ـ ب ـ د
۱۲ ـ وی چون ستاره افروزان‌است ـ ب ـ ح ، ـ وی چون آتش افروز وست ـ د .
۱۳ ـ بوی ـ ح .
۱٤ ـ بی ؛ د ـ ج ، ـ گردد ـ د .

حال روح ، وحال روح مختلف همی گردد ، سبب اختلاف حال[1] بدن ، ـ وحال نفس ، و ازین قبیل این حرکت ـ واین سکون علامت میشوند[2] حالهای دیگر را .

فصل سیم

دل بمثل چون شریان همه تن است ، و شریان بمثل چون دل[3] یکی [از] اندام است ، و همچنانکه آن روح را[4] که اندر دل است ، حاجت است[5] ☆ (بدم زدن ازره[6] شش همچنان نیزمزاج[7] روح را که اندرشریان است حاجت است) ☆ بدم زدن[8] وهوا کشیدن[9] ار راه مسامها[10] و[11] هرپارهٔ ار[12] شریان بطبع خویش می جنبد[13] ـ این دوحرکت

---

۱ ـ بی سبب احتلاف حال روح وحال روح مختلف همی گردد ـ آ ، ـ احتلاف روح مختلف همی گردد سبب احتلاف ـ ب ، ـ احتلاف حال روح مختلف می گردد سبب اختلاف ـ ح ، ـ احتلاف حال روح وحال روح مختلف سود سبب احتلاف ـ د

۲ ـ می سود و ـ ح ، ـ شوند ـ د

۳ ـ بی ؛ چون دل ـ ب ـ ج

٤ ـ بی ؛ را ـ آ ـ ب ـ ح

٥ ـ حاجتش ـ ب ـ ح .

٦ ـ راه ـ د

٧ ـ مزان ـ د

٨ ـ بی زدن ـ د

٩ ـ کشیدن میباشد ـ ب ـ ح

١٠ ـ مشامها ـ آ

١١ ـ بی و ـ ب ـ ح

١٢ ـ باری که ـ ب ، ـ باری که آن ـ ح .

١٣ ـ می جنبد و ـ آ .

تا [1] دو سکون ـ که اندر میان ایشان است . نبض خوانند چنانکه پدید کرده آید سپس تر [2]

و دم زدن مانندهٔ دامن [3] زدن نمص‌است ، وشش ـ خریدهٔ هواست ، [4] بهمسایگی دل هوا را اندر [5] شش‌آورد ـ تا دل می ستاند از وی ، و می دهد فضله ـ بوی ، [6] چون هوا اندر شش گرم شود ، [7] و فضلهٔ بخار [8] دودی بسیار گرد آید [9] اندروی (پلید) شود ، وبیش بکار نیاید ، آن هوا را بیرون کند ، وهوای دیگر ستاند تا آخرعمر [10] و هردم زدنی را چند [11] نبض بود ، چندان ـ که آن هوا از کار بشود ـ ودیگر دم [12] باید زدن

پس حال این حرکت ـ واین سکون [13] مختلف میشود [14] بسبب اختلاف

---

۱ ـ بی : جنبش را ـ آ ، ـ جنبش را تااین ـ ح

۲ ـ پدید آید کرد اندر پس تر ـ آ

۳ ـ بی : دامن ـ ح ـ د ، ـ دم زدن باشد (ط : مانند) ب

٤ ـ است که ـ ب

٥ ـ دل چنانکه هوارا در ـ ح .

٦ ـ از وی ستاند وفضله بوی میدهد ـ ب ، ـ از وی می‌ستاند وفضله بوی میدهد ـ ح ـ ط

۷ ـ گردد ـ ح

۸ ـ بخاری ـ ب .

۹ ـ گردد ب ـ ح ، ـ گرداند ـ د .

۱۰ ـ بی عمر ـ آ ، ـ تاره عمر ـ ب ـ ج .

۱۱ ـ یکی ـ ب ـ ح

۱۲ـ بشود ودیگر د ـ آ

۱۳ـ سکون که ـ ب ـ ح .

۱٤ ـ شوند ـ آ .

دلیل بر بن[1] آن است ـ که کسی بود ـ که ویرا[2] اندامی چون دستی مثلاً تبش گیرد و [3] گرمیش زیادة شود سبب دمّل[4] مثلاً، یا آفتی دیگر واین[5] شریان که بهمسایگی آن دمل بود و [6] اندر آن دست که[7] تبش [8] افزوده باشد، تیز تر، و بیشتر[9] بشمار حرکت کند؛ از دل[10]، وشریانها[ی] دیگر که ایشانرا[11] آن حالها[12] نیفتاده است[13]، واگر تبع[14] دل بودی همیشه چون [15] حرکتِ دل بودی، یا کم یا بیشترك بود

و[16] ایزد تعالی شریانها [17] را دوطبقه آفرید الاّ یك شریان راستی را [18] ☆ (واما رگهای ناجنبنده را یك طبقه آفرید) ☆ الاّ یك رگك

---

۱ ـ بی بر بن ـ ب ـ د ، ـ بر ـ ح

۲ ـ او را ـ ب ـ ح ـ د .

۳ ـ بیش گیرد و ـ ب ـ بیش گیرد ـ ح

٤ ـ گرد سبب دملی ـ ب ـ ح ، ـ شود سبب دملی ـ د

٥ ـ وآن ـ ب ـ ح ـ آن ـ د .

٦ ـ بهمسایگی آن دمل و ـ آ ، ـ بهمسایگی دمل بود ـ ب ـ د ، ـ همسایگی دمل بود ـ ح

۷ ـ بی : که ـ آ ، ـ د ، ـ ح

۸ ـ بیش ـ ح .

۹ ـ تیز و بیشتر ـ آ ، ـ تیزتر و ـ ب ـ ح ـ د

۱۰ ـ وشتاب حرکت بیشتر از دل ـ د .

۱۱ ـ آنرا ـ ب ـ ح .

۱۲ ـ حال ـ د

۱۳ ـ افتاده است ـ آ ، ـ نیفتاده باشد ـ ب ـ ح ، ـ بود ـ د

۱٤ ـ متّبع ـ آ .

۱٥ ـ حس ـ آ .

۱٦ ـ تیزتری و ـ ب ، ـ تیزتری ـ ح ، ـ تیزی تر و ـ د

۱۷ ـ این شریانها را ـ ب ـ ح .

۱۸ ـ بی الایك شریان راستی را ـ ب ـ ح . الایك شریانرا سمی را ـ د

انبساط ـ وانقباض ، چنانکه دل همی جنبد [1] وی نیز همی جنبد [2] هم آن عرض را
و پزشکان پیشین [3] ـ که نیکو ندانسته اند . پنداشته اند [4] ـ که

حرکت نبض درسبیل مد و جزراست ، یعنی که گاه [5] دل خون و روح را همچون [6] مد شریانها فرستد تاشریان [7] برخیزد و بجنبد ، و گـاه بخویشتن کشد ـ تا شریان [8] تهی شود ـ و بیارامد ، وحـرکت رگ [9] بسبب آن حرکت [10] مداست ـ که بوی می آید ، نه [11] ازخودی خویش و نه چنین است که ایشان میگویند ، ـ که رگ خود [12] حرکت انبساط

کند ـ و انقباض ، ـ بخودی خویش و خون و روح را از دل ، و هوا را از مسام بخود کشد ، و از خویشتن [13] فضله بیرون کند

۱ ـ می جنبد ـ د
۲ ـ « انقباض دل » می جنباند و ـ آ
۳ ـ عرض را وپزشکان پیشتر ـ ب عرضر وپزشکان پیشین ـ ج .
٤ ـ نی : اند ـ آ
٥ ـ گاهی ـ ب ـ ج
٦ ـ نی : را ـ آ ، ـ را چون ـ ب ـ ج .
۷ ـ شریانها ـ ب
۸ ـ شریانها ـ د
۹ ـ نی : رگ ـ ب ـ ج .
۱۰ ـ حرکت آن ـ ب ـ ج ـ د
۱۱ ـ نی : نه ـ آ.
۱۲ ـ نی : خود ـ ب ـ ج
۱۳ ـ خویش و خون و روح و هوا را اردل وهوا را ازمسام بخود کند واز ـ آ ، ـ خویش وچون روح هوا را ازدل واز مسام بخود کشد واز خویشتن ـ ب ، ـ خویش وخون روح هوا را از دل و هوا را از مسام بخود کشد و از خویشتن ـ ج ، ـ خون وروح ازدل وازمسام بخود کشد واز ـ د

حدّی و از آنجا بجنبد [1] سوی حدّی [2] دیگر، مگر در میان باید ـ که بایستد، و سکون آورد، هرچند که کسانی [3] که باریك به [4] اندیشیده‌اند [5] روا دارند ـ خلافِ این [6]

وحرکت انبساط را همیشه نشاید [7] بازگشت در [8] یافتن الا که بغایت [9] ضعیفی بود و بغایت بدحالی [10]

و اما حرکت انقباض بدشوار شاید اندریافتن، ـ و نزدیك بسیاری از طبیبان آنست [11] که نشاید [12] بحس داشتن [13]

ولیکن حق آنست ـ که اندر تنهای کم گوشت ـ و نرم پوست شاید

---

۱ ـ ازآنجا وازینجا بجنبد ـ آ . ـ ازآنجا بجنبد ـ ب

۲ ـ بی : ی ـ ب

۳ ـ دیگر الا اندر الخ ـ ح ـ د ، ـ بی « مگر درمیان » تا « کسانی » ـ آ ـ بجای کسانی کسهائی ـ ح ـ کسها ـ د

۴ ـ بی : به ـ ب

۵ ـ اندیشه اند ـ ح .

۶ ـ خلاف چنین ـ د .

۷ ـ نشاید ـ ب ـ ح

۸ ـ اندر ـ د .

۹ ـ بعلت ـ ب ـ ح .

۱۰ ـ وغایت بد حال ـ ب ح .

۱۱ ـ بی : آنست ـ د

۱۲ ـ بی : نشاید ـ ب ـ ح .

۱۳ ـ اندر یافتن ـ ب ـ ح .

راستی را [1] و شریانها [2]، دو طبقه بدان [3] آفرید تا احتیاط استواری [4] بود، ـ که آنچه شریان خزینهٔ وی است [5] عزیزتر است [(از دیگر چیزها که روح عزیزتر است)] از خون و مانندهٔ خون، و نیز تنك تر و لطیف‌تر است [6] از دیگر چیزها، و آسانتر گذر کند، و [7] دیگر که با جنبش است [8]، و جنبنده [9] دریابنده [10] تر بود

فصل (چهارم)

اکنون هر نبضی از چهار چیز بود

یکی: حرکت انبساط.

ویکی سکون سپس حرکت انبساط

ویکی حرکت انقباض

ویکی: سکون سپس حرکت [11] انقباض ـ

که فیلسوفان برهان کرده اند ـ که نشاید هیچ چیز بجنبد [12] سوی

---

۱ ـ الایکی یك را سبی ـ ب ـ الایکی یك را سببی را ـ ح .

۲ ـ بی : و ـ د ـ واین شریانها را ـ ب ـ ح .

۳ ـ بآن ـ آ ـ د .

۵ ـ دو طبقه که احتیاط استوانی ـ د .

۵ ـ اوست ـ ب ـ ح

۶ ـ نیز تنگك تراست ولطیفتر ـ ح . ـ د . ـ بزرگك تراست ولطیفتر ـ ب .

۷ ـ از ـ ب .

۸ ـ بی : است ـ آ .

۹ ـ جنبنده تر ـ ح .

۱۰ ـ دوانید ـ آ .

۱۱ ـ رپس حرکت ـ آ . ـ حرکت سپس ـ ج

۱۲ ـ چیزی بجنبد ـ ب . ـ چیز بجنبد ـ ح .

دیر آمدن و رود [1] آمدن حرکت و یکی گرمی [2] و سردی رگ، و یکی نرمی وسختی رگ. ویکی پری - و تهی بودن [3] رگ و یکی بیکدیگر مانده بودن - و نابودن حرکت [4] و یکی نظام حرکت - و غیرنظام - واختلاف حرکت [5] ویکی ورن زمان [6] جنبش وآرامش [7].

نخستین را جنس مقدار [8] خوانند

دوم [9] راجنس سرعت - و ابطاء [10]

سیّم راجنس قوّت وضعف [11]

چهارم را جنس تواتر - وتفاوت

پنجم را جنس حرارت - وبرودت.

ششم را جنس لین - وصلابت.

---

۱ - دیگر برآمدن وبرود - آ

۲ - گرمی حرکت - آ

۳ - بی بودن - ب - ح ، - بی : ویکی پری وتهی بودن رگ - د

٤ - بی ویکی بیکدیگر مانده بودن ونابودن حرکت - ب - ج ، - و یکی بدیگر ماندگی وناماندگی رگ - د.

٥ - نظام داری وبه نظام دارای (- ط : داری) رگ - ب - ح - د

٦ - بی زمان - آ

٧ - آرامش رگ - د

٨ - را جنبش مقدار - ب - ح - د ، - جنس را مقدار - آ

٩ - ودیگر - ب - ح ، - ودیگرم - د

١٠ - ط بطء ، - ابطاء خوانند - د.

١١ - ضعف خوانند - د - درنسخهٔ « ب » و « ح » تااول فصل آیندهٔ همه جا جلو هریك ازشماره ها تادهم کلمهٔ « و » علاوه است ودرنسخهٔ « ب » بجای « جنس » « جنبش » آمده مثلا نسخهٔ « ب » چنین است ، و سیّم را جنبش و چهارم را جنبش . و پنجم را جنبش الخ

اندریافتن [1] و جنبش انقباض نه سخت بنرمی نشاید اندریافتن [2] ــ که غالب بحس حرکت انبساط شاید شناختن . و سکونی با انبساطی [3] دیگردس [4] ازین‌سبب را [5] ، بیشتر دلیلها ، رگک بحرکت انبساط است وراه اندر یافتن دلیلها ، رگک از ده جنس است بظاهر قول پزشکان ، هرچند که [6] بتحقیق نه اند [7] ، یکی اندازهٔ حرکت و یکی تیزی و بدرنگی حرکت [8] و یکی زخم [9] ـ و قوّت حرکت ، و [10] یکی دیگر

---

۱ ـ بی . شاید اندر یافتن ـ آ . ـ درست آنست که اندرتن کم گوشت ـ ونرم پوست اندر توان یافت خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطیء اگر چه غالب آنست که دشوار اندر توان یافت خاصه اگر در نبض هیچگونه سرعت یا تواتر باشد ، امّا در نبض قوی سبب قوّت حرکت اندر توان یافت و در نبض صلب سبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگک با انگشت ومیان بازگشتن او ، و اندر نبض بطی نیز سبب دیری جنبیدن ودیری بازگشتن فرق توان کرد ، جالینوس میگوید ـ من مدتی دیدم که اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم ، پس تأمّل کردم تا حس آن اندکی یافتم ، وبعد از آن که نیك اندر یافتم بسیاری از علم نبض برمن گشاده شد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ کتاب دوم ـ گفتار سوم . وقانون ص ۸۰)

۲ ـ و جنبش انقباض نه سخت تن می نشاید اندر یافتن هرچند غالب آن است که او را نشاید اندر یافتن ـ آ . ـ هرچند غالب آنست که او را نشاید اندر یافتن ـ د . وجنبش انقباض نه سخت نیز نشاید یافتن ـ ب . وجنبش انقباض نه سخت‌نرمی نشاید یافتن ـ ج .

۳ ـ یافتن ونه نیکوئی تا انبساط ـ ب ـ ج .

۴ ـ بی پس ـ ب ـ ج

۵ ـ سبب را و ـ ب

۶ ـ بی که ـ آ .

۷ ـ نهانند ـ ب ـ ج

۸ ـ بی وبدرنگی ـ ب . ـ بی حرکت ـ د . ـ و درنگی حرکت ـ ج

۹ ـ وخم ـ آ ـ زخم ضعیف ـ د

۱۰ ـ بی و ـ ج

حوانند ، و ساری **ضیق** خوانند[1] ، ومیان میانرا معتدل پهنا[2] حوانند ، و اگر هم درارا [3] دارد - و هم پهنا [4] وی را [5] **نبض بلند** حوانند [6] ، و تاری **مشرف** خوانند و **شاهق**[7] ، و اگر بالا کم [8] دارد **نبض افتاده** حوانند و تاری **منخفض** [9] ، و میان میان را معتدل [10] بالا خوانند ، و اگر پهنا و بالا نیك دارد ولیکن درازا ندارد وی را [11] **نبض ستبر** حوانند ، - و تازی **غلیظ** [12] ، واگر بهردو ناقص بود اورا نبض باریك حوانند ، ومیان میان را [13] معتدل ستبری حوانند ، - و اگر درار وهم پهنا وهم بلند[14] دارد **نبض**[15] **عظیم** خوانند[16] واگر اندر[17] هرسه ناقص

---

۱ - بی حوانند - ب ج .
۲ - پهن - د
۳ - بی : هم - آ - د ، - هم درار - ح
٤ - بلند دارد - ب - بلند - ح
٥ - اورا - ب - ح - د
٦ - بی حوانند - ب - د
۷ - مشرف وشاهق - ب - ح ، - مشرف وشاهق خوانند - د
۸ - کم بالا - ب - ح
۹ - نبض منخفض - د ، - منخفض حوانند - آ
۱۰ - میان معتدل - د ، - میان را معتد - ح
۱۱ - پهنا زیاد وبالا سگ ویرا - ب ، - پهنا وبالانیك دارد ویرا - ج ، - پهنا وبالا نیك دارد - ولیکن درازا ندارد ورا - د
۱۲ - علیظ خوانند - د
۱۳ - بی را - ح - د .
۱٤ - بلندا - د .
۱٥ - کدا فی‌النسخ الثلث والظ نبض بزرگ وتاری
۱٦ - بی « واگر پهنا » تا « عظیم حوانند » - آ
۱۷ - اگر در - ح .

هفتم را جنس امتلا ـ وخلا
هشتم را جنس استوا ـ واختلاف
نهم را جنس نظام ـ وغیر نظام .
دهم را [1] جنس وزن [2]
وما تفسیر هریکی را بشرح بگوئیم [3] « [انشاء الله تعالی] » .

فصل

اندازهٔ حرکت آن بود ـ که مقدار موج انبساط بود [4] .

اگر درازا بسیار [5] دارد ، آنرا **نبض دراز** خوانند و [6] بتازی **طویل** و اگر درازی اندك دارد وی را [7] **کوتاه** خوانند ، ـ و بتازی **قصیر** ، و اگر میان میان بود [8] **معتدل** [9] ، و اگر پهنا بسیار [10] دارد [11] **نبض پهن** خوانند ، و بتازی **عریض** خوانند [12] ، و اگر پهنا اندك دارد **نبض** [13] **تنگ**

---

۱ ـ بی را ـ آ
۲ ـ جنس زمان حرکت وسکون ـ ب ، ـ جنس وزن وزمان وحرکت وسکون ـ ح
۳ ـ وتا (ط وما) بتفسیر هریکی را شرح کنیم ـ ب ـ و ما تفسیر هریکی بشرحی بکنیم ـ ح ، ـ وما تفسیر هریکی شرح کنیم ـ د .
٤ ـ بود و ـ ب
٥ ـ درازی بسیار ـ ح ـ د ، ـ درازی زیاد ـ ب .
٦ ـ بی آنرا نبض دراز خوانند و ـ آ ، ـ بی : نبض دراز خوانند و ـ ب .
۷ ـ آنرا ـ د
۸ ـ بی بود ـ ب ـ ح .
۹ ـ معتدل دراز خوانند ـ ح ـ د ط : معتدل درازا
۱۰ ـ زیاد ـ ب
۱۱ ـ بی « بتازی طویل » تا « بسیار دارد » ـ آ .
۱۲ ـ بی : خوانند ـ ب ـ ح .
۱۳ ـ بی دارد نبض ـ ب ـ ح ـ د .

که دوان دوان رود[1] بگذرد ـ و او[2] را تیز و سریع خوانند، و اگر بدیر و درنگ گذرد، او را بطی[3] خوانند، و میان میانرا[4] **معتدل سرعت** خوانند[5]

واما باب قوّت ـ وضعف .

هر گاه که[6] زخم انبساط سخت بود[7]، و انگشت را بیم بود که بردارد ـ و دور اندارد، اورا قوی خوانند، و هر گاه[8] سست زخم بود، و بکم مایه[9] گرفتن بیم[10] آن بود ـ که[11] فرو ایستد او را ضعیف خوانند، و میان میان را معتدل قوّت خوانند، و[12] بهمه بابها معتدل موافقتر بود[13] مرطبع را وپسندیده تر، الّا که اندر[14] باب قوّت هرگه

۱ ـ ب‌ی رود ـ ح ـ د

۲ ـ ب‌ی او ـ د

۳ ـ بطی ـ آ

٤ ـ ب‌ی را ـ ح ـ د

٥ ـ ب‌ی سرعت خوانند ـ آ ، ـ ب‌ی خوانند ـ د

٦ ـ ب‌ی که ـ آ .

۷ ـ ب‌ی . بود ـ آ

۸ ـ هر گاه که ـ د

۹ ـ (یعنی کم قوه) ـ بکم میانه ـ آ ـ ح

۱۰ ـ ب‌ی بیم ـ آ

۱۱ ـ که او ـ آ .

۱۲ ـ ب‌ی و ـ ح .

۱۳ ـ ب‌ی بود ـ آ .

۱٤ ـ ب‌ی که اندر ـ ب ـ ح ، ـ ب‌ی که ـ د .

بود او را [1] نبض خرد[2] خوانند ـ و بتازی **صغیر**[3] ، ومیان میان رامعتدل بزرگی[4] خوانند

واما باب تیزی ودرنگی رگ[5] .

نبض تیز را بتازی **سریع** خوانند ، و درنگی را بطی[6] خوانند[7] ، و تیز آن بود که راه دراز را[8] بزمان[9] کوتاه ببرد ، و **درنگی**[10] آن بود که راه کوتاه را بزمان دراز بُرد ، و[11] هر گاه که رگ انبساط کند تا آخر بزمان کوتاه[12] اورا **تیز وسریع** خوانند[13] ، واگر بدیر[14] کند ـ وزمان درازتر اورا **درنگی** ـ و**بطی** خوانند[15] ، چنانکه[16] مردی بود[17]

۱ ـ ورا ـ د

۲ ـ خردِ خرد ـ ب ـ ح .

۳ ـ صغیر خوانند ـ د

٤ ـ بزرگی ـ آ

٥ ـ بی رگ ـ ب ـ ح ـ د ـ دو رنگی رگ ـ آ

٦ ـ درنگی بطی ـ ح ـ د ـ در رنگی بطن ـ آ

۷ ـ بی خوانند ـ ب ـ ح .

۸ ـ بی را ـ آ .

۹ ـ بزمان ـ ح .

۱۰ ـ دو رنگی ـ آ

۱۱ ـ راه بزمان دراز بود و ـ آ ، ـ راه کوتاه را بزمان دراز برد ـ ب ، ـ راهِ کوتاه را بزمان دراز برد ـ ح ، ـ راه کوتاه را بزمان کوتاه برد ـ د .

۱۲ ـ انبساط بزمان کوتاه کند ـ ب ، ـ انبساط بزمانِ کوتاه کند و ـ ح

۱۳ ـ خوانند ـ ح

۱٤ ـ وهر که بدیر ـ د

۱٥ ـ بی « واگر بدیر کند » تا « بطی خوانند » ـ آ ، ـ بی « و اگر بدیر کند » تا « وسریع خوانند » ـ ب

۱٦ ـ چنانچه ـ د

۱۷ ـ بی بود ـ ح .

نبض گرم[1] خوانند، و هرگاه که[2] سرد تر آید آنرا[3] نبض سرد خوانند، ومیان میان را معتدل[4]

[و] امّا باب نرمی وسختی

هرگاه که پوست رگ بدست اندرشکنندهٔ نرم آید[5] ـ بوقت گرفتن، آنرا **نبض نرم** خوانند، وچون سخت آید چنانکه رُودِ کشیده[6]، آنرا **سخت** خوانند، و بتازی **صلب**[7]، ومیان میانرا **معتدل** خوانند[8]

وامّا باب پری ـ و تهی

هرگاه که[9] **دست** اندر رگ چنان بیند[10] که چیزی آگنده بود، آنرا[11] **نبض پر** خوانند، وهرگاه چنان بیند که مشکی[12] تهی، واندر

---

۱ ـ ی . گرم ـ د

۲ ـ ی که ـ آ .

۳ ـ ی : آنرا ـ آ ـ ب ـ ح

٤ ـ ی معتدل ـ آ ـ د

٥ ـ نرم آید اندر شکند (ط : اندر شکننده) ـ آ ـ د

٦ ـ رود کشنده ـ آ ، ـ رود کشیده ـ ح ـ و باشد که نبض صلب و متواتر که اندر بابِ دیگر یاد کرده اند مشبه گردد ، وفرق میان هردو آنست که نبض متواتر اگرچه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و بهیچوجه از قوّت انگشت فرونشیند ، و صلب اگر چه بانگشت باز کوشد از قوّت انگشت لختی فرو نشیند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۷ ـ ی : وبتازی صلب ـ آ ـ د

۸ ـ ی خوانند ـ ب ـ ح

۹ ـ ی که ـ ح .

۱۰ ـ ببیند ـ آ ، ـ یابد ـ ب .

۱۱ ـ آکنده این را ـ ب ، ـ آکنده این نبض را ـ ح آکنده یعنی : پُر = ممتلی .

۱۲ ـ چنان بود چون مشک ـ آ ، ـ که چنان بود چون مشکی ـ د

که[1] قوّت زیاده[2] تر بود - واز معتدل بیشتر بهتر بود[3]

واما باب دیر آمدن - و زود آمدن[4] .

این اندر یکی نبض نبود ، و[5] کمترین دو نبض باید ، هرگاه که نبض دوّم سپس پیشین - زود آید ، آنرا **نبض دمادم** خوانند ، وبتازی **متواتر**[6] ، و هرگاه که دیر آید آنرا **نبض گسسته** خوانند[7] ، و بتازی **متفاوت**[8] ، ونامهای دیگر هستند ، ولکن[9] این مشهورتر است[10] ومیان میان را[11] معتدل خوانند[12] .

واما باب گرمی - وسردی

هرگاه که رگ[13] بدست گرمتر[14] ازان آید کی[15] بطبع بود ،

۱ - هرچه - ب - ح - د .
۲ - زیادت - ح
۳ - بیشتر بود آن بهتر باشد - ب - ح
٤ - نی ورود آمدن - آ - ب - ح
٥ - نی : و - آ - ح - د .
٦ - متواتر خوانند - آ - د
۷ - نی خوانند - ح
۸ - متفاوت خوانند - آ - د .
۹ - لیکن - ح - د ، - ولی - ب .
۱۰ - نی : است - آ - د
۱۱ - نی : را - ح - د
۱۲ - نی خوانند - آ - د
۱۳ - نی رگ - آ
۱٤ - نی گرمتر - آ
۱٥ - ازان آید که - آ - ازان اندکی - ح ، - آید ازان که - د .

واما باب نظام و بی نظامی[1]

(و) این باب[2] سپس (باب) اختلاف است زیرا[3] که این نظام نظام اختلاف است[4] کـه اختلاف[5] دو گونه بود، یکی اختلاف بود بر یکسان، و یکی سان ‡‡ آن بود که ‡‡ همچنان باز می‌آید، و یکی که وراسان کـه سان هر باری[6] دیگر باشد

---

۱ - بی وبی نظامی - آ - د

۲ - بی باب - آ

۳ - از ایرا - ب

٤ - بی است - آ - ح - عند التحقیق جنس نظام و بی نظامی از اجناس اوّلیهٔ نبض نیست، - بلکه داخل جنس اختلاف - واستواء است، چنانکه شیخ الرئیس (درنبض ودر قانون چاپ طهران ص ۸۱) ومحمد زکریّا رازی - وابوسهل مسیحی (وصاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی) و قرشی و غیر ایشان از فحول اطبّاء گفته اند، زیرا که مراد نظام - وغیر نظام اخصّ ازمطلق اختلاف است، واگر آنرا برأسه جنس بگیرند - خاصّ قسیم عامّ گردد، - و امّا جالینوس - و بقراط - و متقدّمین آنرا جنس مفرد گرفته اند (نقل بمعنی ازخلاصة الحکمة فصل ٤ باب ۱ رکن ٤ ذیل جنس ۹)

٥ - اختلاف دوگانه - آ .

٦ - باشد بر یکی آن که همچنانکه باریك می‌آید، و یکی که ورا سان که سان هر بار - آ، - بود بر یکسان و یکی سان همچنان باز می‌آید، و یکی سان و سان هرباری - ب، - بود بریکسان ویکی سان وهمچنان باز می‌آید ویکی را سان و سان هرباری - ح، - باشد بر یکسان و یکی سان آن بود که همچنان باز می‌آید و یکی وراسان وهرباری - د - بطوری که ملاحظه میشود نسخه‌ها مختلف ومغلوط ومطلب نامفهوم است دربیان در ذخیرهٔ خوارزمشاهی گوید: «آنچه از نظام وبی نظامی خوانند نوعیست اندر زیر این باب یعنی نوعیست از مختلف، ازبهر آنکه این نظام نظام اختلاف است، واین دو گونه باشد:

یکی نبض مختلف باشد واختلاف او بانظام بود، یعنی آن اختلاف هم برآن سان باز می‌آید واین بردو وجه باشد: یکی آنکه اندر یك باب مختلف باشد وهمان اختلاف

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

وی آکندگی بسند[1] - آنرا **نبض تهی** خوانند، وبمان میان را **معتدل**

فصل ششم[2]

واما باب یك بدیگر[3] مانسده بودن - و نابودن[4]

هرگاه که[5] بض سپسین با پیشین ماند بهمه گونه ها[6]، آنرا **نبض هموار** خوانند - بالطلاق[7] وبتازی مستوی[8] وهرگاه که[9] بماند مختلف خوانند، و هرگاه بیابی بماند - و بیابی ماند[10]، مثلاً بزرگی چون یکدیگر[11] بود، ولکن تیزی نه چون یکدیگر بود، گویند[12] مستویست، بزرگی مختلف ☆ است ☆ تیزی.

1 - بسد - ح.
2 - ی ششم - ب - ح
3 - یك بیکدیگر - ح
4 - بودن - آ
5 - ی که - ب
6 - سپسین پیشین ماند بهمدیگر - آ ، - سپس چون پیشین ماند بهمه گونها - ب - ح
7 - بالاطلاق - ب
8 - مستوی خوانند - د
9 - ی که - آ
10 - بیابی نماند و بیابی نماند - آ ، - که بیابی نماند و بیابی ماند - ح ، - بیابی ماند و بیابی نماند - د
11 - یك بدیگر - د
12 - تیزی چون یکدیگر بود گویند - آ ، - تیزی چون یکدیگر نبود گویند که - ح - مقصود اینست که درباب بزرگی (= عظم) وخردی (= صغر) یعنی بابمقدار حرکت بض بزرگیشان مانند همدیگر باشد، ولی درباب تیزی (= سرعت) ودرنگی (= بطء) یعنی باب چگونگی « کیفیت » حرکت بض تیزی ودرنگیشان مانند همدیگر باشد

چهاردانگ، مختلف باشد[۱] پس اگر[۲] دیگر بار سر شود ـ و یکدرم سنگی بار آید دوگونه باشد یا همچنان[۳] پنجدانگی[٤] ـ و بار چهار دانگ سنگی[٥] آید، یا[٦] سپس در مسنگی چهار دانگ‌سنگی[۷] باز پنجدانگ(سنگی)، اگرچون پیشین آید بنظام بود که همان اختلاف بود که پیش بار بود[۸]، و اگر چنان آید[۹] ـ که سپسین مثال است[۱۰] ـ بی‌نظام بود، وحکم نبض اندر اختلاف و[۱۱] نظام مانندهٔ حکم ایقاع است ـ و شعر[۱۲]، که اندر وی متّفق و نامتّفق است[۱۳]

وهمچنین اندر نبض نوعی است موسیقاری خاصّه اندر اختلاف و[۱۱]

---

۱ ـ باشد ـ ح .

۲ ـ بی : اگر ـ ب ـ ح

۳ ـ همچنانکه ـ آ

٤ ـ پنجدانگ ـ آ

٥ ـ بی سنگی ـ آ

٦ ـ بی : آید ـ ح ، ـ آید بار ـ د .

۷ ـ بی سنگی ـ د

۸ ـ بی : چون ـ آ چون پیشتر بود که همان اختلاف بود که پیش (پیشین ـ ح) بار بود بنظام بود ـ ب ـ ح

۹ ـ بود ـ ب

۱۰ ـ سپسین میان است ـ آ ، ـ سپس مثال است ـ د

۱۱ ـ بی : و ـ ب ـ ح

۱۲ ـ وحکم شعر ـ ب ، ـ وشعر ـ آ

۱۳ ـ بود ـ آ .

سنصر وی

و این[1] سخن از حالینوس فصول[2] است ـ وعلط ·

امّا فضول[2] آنست کـه اندر بجشکی موسیقی گفتن بآزار کردن بود[3] ، خاصّه ـ که هیچ حکیمی را انـدر بجشکی بکار نباید ، و اگر ندانند[4] هیچ زیان ندارد ، وهیچ بجشك نداند ـ که وی[5] چه میگوید ، ـ الاّ که پیشهٔ موسیقی بیاموزد ؛ و [آن] کاری درار بود

و امّا علط (است) دو علط است

یکی آنکه نزدیك پیشه‌وران موسیقی الّذی بالکل والحمسة والّذی بالخمسة[6] بحکم حس[7] یکی بود

ودیگر ـ آنکس کـه کوش[8] سرای بود ـ اندر تألیف ، یا[9] اندر ایقاع ، بگوش[10] اندر یابد اینهمه نسبتها را[11] لکن نزیادت[12] خمس ـ و سدس ـ و سبع ـ و ثمن ـ و تسع بود ، و بیر باریکتر ، خاصه آنچه

۱ ـ آنرا ـ آ .
۲ ـ وصول ـ ح
۳ ـ بی : بود ـ ح ، ـ بود و ـ آ .
٤ ـ بماند ـ آ
٥ ـ بی : وی ـ آ .
٦ ـ بی : والذی بالحمسة ـ آ ، ـ الذی بالکل والحمسة والذی الغمسه ـ ج ، ـ ذی الکلّ والحمسة وذی‌المحمس ـ د
۷ ـ حس ـ د
۸ ـ که آنکس که کوس ـ آ ، ـ آنکس که گوش ـ ب ـ ح ، ـ آنکه کوس ـ د .
۹ ـ بی : یا ـ د ، ـ ریا ـ (ط : ویا) ـ آ .
۱۰ ـ بی : بگوش ـ ب ـ ح
۱۱ ـ بی : را ـ آ
۱۲ ـ آنکه بزیادت ـ ب ـ آنکه بزیادت ـ ح

بطام - و **جالینوس** چنین[1] میگوید بباب ورن - یکسّه نسبتهای ورن[2] آنچه اندر[3] حس آید و حس آنرا اندر یابد[4] یکی نسبت الذی بالکل و الخمسه[5] که نسبت سه بیکی[6] بود ، چون آواز بم[7] و آواز سبّابهٔ زیر[8] ، که سبّابهٔ زیر سه یك[9] مطلق بم است[10] و دیگر نسبت الّذی بالکلّ[11] چون مطلق بم ، و سبّابه - دوتائی بود[12] ، و وی نسبت دو بیکی است[13] .

و[14] دیگر نسبت الّذی بالاربعة[15] ، چون مطلق هر رودی[16]☆ (بخنصر وی تابرود[17] زیرین وی

ودیگر نسبت همچندان[18] - وچهار یك ، چون نسبت مطلق هر رودی[16])☆

---

۱ - ی چنین - آ - ب .
۲ - باب نبض که نسبتهای نبض - ب ، - بباب ورن که نسبت نبض - د
۳ - آنچه در - آ
٤ - حس اورایند باید - آ ، - حس اندر یابد - ب ، - حس اورا اندر یابد و - ح
٥ - نسبت الذی بالکل خمسه - ب نسبة ذی الکل والخمس - د
٦ - سه یکی - ب - ح
۷ - آواز بم - آواز بم - ب - آواز بم آواز سبّابه - ح
۸ - آواز سبّابه زیرا - ب ، - واو را سبّابه گویند زیرا - د
۹ - سنگ - ح - سنگ - د
۱۰ - نیست - ب - ح .
۱۱ - ذی الکل - د .
۱۲ - دوتای - ب - ح
۱۳ - بود - ب - ح .
۱٤ - ی : و - آ
۱٥ - نسبت ذی الاربعة - د .
۱٦ - رودی - آ
۱۷ - برود - آ
۱۸ - هست همچندانك - آ .

محسوس نباشد[1] زمانها دو بود[2]، وهر زمانی را با دیگر[3] زمان نسبتی بود، لامحالة این نسبت وزن باشد، ونسبت موسیقاری[4] اندر اینجابیشتر پدید آید، وبیشتر ـ ودرست تر اندر[5] یافته شود، بلکه خود بحقیقت اندر[6] اینجا بود

و[7] وزن دو گونه بود[8]

یکی آنست که وزنش نیکو[9] بود

ودیگر[10] آنست که وزنش نیکو نبود[11]، و این سه گونه باشد

یکی را گسسته وزن ـ و گذشته وزن خوانند[12]، و بتازی متغیّر ـ الوزن ـ ومحاور الوزن خوانند، و این[13] آن باشد که وزن دندانی[14]

---

۱ ـ بی زمانها چهار بود واگر انقاص محسوس نباشد ـ ب

۲ ـ زمانهای او دو بود ـ ب ـ ح

۳ ـ هرزمانی را بدیگر ـ آ ـ د ، ـ هرزمانی را دیگر ـ ح

٤ ـ موسیقار ـ آ ـ ب .

٥ ـ بی اندر ـ ح

٦ ـ بحقیقت در ـ ح ، ـ تحقیق اندر ـ د

۷ ـ بی : و ـ آ ـ ب

۸ ـ است ـ ح ـ د

۹ ـ وزنش نه نیکو ـ ح

۱۰ ـ ویکی ـ د

۱۱ ـ بی ودیگر آنست که وزنش نیکو نبود ـ ح ، ـ بی «و نسبت موسیقاری» تا «نیکو نبود» ـ ب

۱۲ ـ بی خوانند ـ د ، ـ یکی گشته وناگذشته وزن خوانند ـ ب ـ ح

۱۳ ـ محاوز الوزن پس ـ ب ، ـ محاور الوزن این ـ ح .

۱٤ ـ دندان کودکی ـ آ

مستعمل تر است[1] ، خواهی در رگ[2] و خواهی در رقص ، و خواهی بآواز
ورا[3] همه یکی باشد ولکن خواست ـ که مردمان[4] گویند ـ که وی
موسیقی داند ، و[5] وی بجشکی[6] نیک دانستی[7] ، و دیگر علمها ـ کند[8]
گفتی ، وچنین[9] خواست که حدّی بنهد[10] میان اختلاف بزرگ وکوچك
وندانست نهادن .

و[11] امّاجنس[12] وزن ـ و بی‌وزن ، آنست که هر نبض را زمان حرکت[13]
است[14] ـ وزمان سکون

اگر انقباض محسوس باشد زمانها چهار بود[15] ، و اگر انقباض

---

۱ ـ خواصه آنکه مستعمل است ـ آ
۲ ـ خواهی برو دیر ـ د
۳ ـ و آواز اورا ـ ب ، ـ وبآواز او را ـ ج
٤ ـ ولیکن مردمان ـ ح
٥ ـ بی : و ـ آ ـ ح
٦ ـ در نسخهٔ « آ » همه جا « بجتك » و « بجتکی » بجای « بجشک » و « بجشکی »
۷ ـ دانستن ـ آ .
۸ ـ علها کند آ حکمها کنده ـ ب ـ ح ، ـ علمها کند و ـ د
۹ ـ حونین ـ د .
۱۰ ـ حدّی بهد ـ ب ـ ج
۱۱ ـ بی : و ـ آ ـ ب
۱۲ ـ جنس ـ ب
۱۳ ـ وزن وی جنس است که هر نبضی را زمان حرکتی ـ آ .
۱٤ ـ بی : است ـ ب
۱٥ ـ باشد ـ د

دیگر است، که بحدّی[1] حرکت کند[2]، پس شاید که حرکت جزوی ☆[از یك رگ]☆ مخالف[3] حرکت جزوی دیگر باشد اندر[4] یك زخم، چون حال وی خلاف آن (جزو) دیگر[5] بود و تجربه درست کرد[6] - که این شاید بودن.

پس اختلاف دو گونه آمد[7]

یکی اختلاف میان دو نبض.

و دیگر اختلاف در[8] میان انگشتی اندر یك[9] نبض با انگشت دیگر[10] و این[11] اختلاف اندر یك نبض بود.

و از این باریکتر اختلاف است[12] اندر یك انگشت، که زخم نیم انگشت پیشین مخالف زخم سپس بود

پس مختلف سه گونه است

یکی - که نبض[13] مخالف نبضی[14] بود - بجمله.

۱ - که بحود بحودی - د، به خود بحودی - ط.
۲ - ی: کند - ح.
۳ - خلاف - ب - ح.
۴ - از - آ
۵ - ی باشد اندر یك زخم چون حال وی خلاف آن جزو دیگر - د
۶ - تجزیت کند درست گردد - آ، - تجربت درست کرد - ح.
۷ - آمد - ح.
۸ - ی: در - ب - ح، - اندر - د.
۹ - ی یك - د.
۱۰ - ی: باانگشت دیگر - آ، - با انگشتی دیگر - د
۱۱ - وآن - د.
۱۲ - ی: است - آ - د
۱۳ - نبضی - د
۱۴ - اندر نبض - ب، - اندر نبضی - ح.

چون ☆ دندان کودکی ☆ وزن دندان[1] بزرگتر بود بیکدرجه[2] چون نبض کودك آنگاه که وزن نبض برنا[3] دارد، یا نبض برنا که چون[4] نبض پیر بود

و دوّم[5] را جداوزن خوانند، ـ ونتاری مماین الوزن☆ (خوانند)☆ چنانکه نبض کودك که بنبض پیر[6] ماند، وسیّم «[را]» خارج الوزن[7] خوانند، چنانکه نبض بهیچ[8] دندان نماند

فصل (هفتم)

اندر[9] نبض مستوی ـ ومختلف حرفی چند باید گفتن[10]

پیشتر گفته آمد[11] ـ که حرکت نبض رگها چون حرکت نبض دل است، و هر پارهٔ از رگهای شریانی به همه سبب[12] حرکت چیزی

---

۱ ـ بی : دندان ـ ب ، ـ وندانی ـ ح

۲ ـ بیك ره ـ ب ـ ج .

۳ ـ چون برنای آنگاه که وزن نبض کودك ـ آ ـ د

٤ ـ چون وزن ـ د

٥ ـ پیر ودیگر م ـ آ ، ـ پیر باشد ودیگر م ـ د ، ـ پر بود ودوم ـ ح .

٦ ـ بانبض پیر ـ ب ، ـ مانبض پر ـ ج

۷ ـ خارج وزن ـ ب ـ ج .

۸ ـ چنانکه بهیچ ـ آ ، ـ چنانکه نبض هیچ ـ ب ـ ح

۹ ـ در ـ د

۱۰ ـ گفتن از ـ ب ـ ح .

۱۱ ـ یعنی درفصل سوّم . ـ پیشتر آید ـ آ ، ـ پیشتر گفته اند ـ ب .

۱۲ ـ رگهای شریانی بهمه سبت ـ آ ، ـ رگها بهمه سبب ـ ب ، ـ رگهای شریانی بهمه سبب ـ ح .

بازگونه[1] باز آید ـ این را عاید خوانند ، یعنی[2] باز گردنده[3] از آن کوچکتر بیاید بمهترین[4] و همچنین همی شود چنانکه[5] آمده بود مهترك مهترك تا باز بحدّ اولین رسد[6] ـ این را نیز نظم نبود ، الاّ که همه برین قیاس باشد آنگاه[7] نظم وی بچهار دور مختلف آید ، و ـ همچنان[8] نیز اگر[9] (یکی) دو رده[10] نقص بود ☆ و ☆ یکی بیشتر یا[11] کمتر آن که[12] کمتر بود منقطع خوانند[13] ، وهمچنان نیز اگر یکی دور هموار بود ، و یکی (دور) اندرمیان بشتاب قرعه کند[14] که گوش نداشته باشی ، باقرعه کم کند ـ وتو بنقص[15] گوش داری سکون یابی

---

۱ ـ بانگونه ـ ب ، ـ باشکونه ـ ح

۲ ـ نی : یعنی ـ آ

۳ ـ باز گردندهٔ ـ آ ـ ب ، ـ از گردیدهٔ ـ د ، ـ ونص متصل که یاد کرده آمد هر گاه که نیز باز خواهد شد بآن نص بزرگتر باز شود ، ولکن بازگونه باز آید ، و این را عائد گویند یعنی باز آینده از کوچکتر بزرگتر (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

٤ ـ آن مهترین آید ـ آ ، ـ بآن مهترین آید ـ د ، ـ باین بزرگترین ـ ب ، ـ بآن بزرگترین ـ ح

٥ ـ می‌شود چنانکه ـ آ ـ د ، ـ همی‌شود چو آنکه ـ ب ، ـ همی‌شود چونانکه ـ ح .

٦ ـ بآن حد اولین ـ آ ، ـ باز حد اولین ـ د ، ـ باز بحد اولی رسد ـ ب

۷ ـ آنکه ـ د

۸ ـ همچنانکه ـ آ

۹ ـ نی : اگر ـ آ

۱۰ ـ دو ـ ب ـ ح

۱۱ ـ یکی ـ ب ـ ح .

۱۲ ـ نی : که ـ آ ، ـ دو ـ ح

۱۳ ـ خواهد شد ـ آ

۱٤ ـ آورد ـ ب ـ ح ، ـ می‌آورد ـ د

۱٥ ـ به نقص ـ ب ـ ح ، ـ نقص ـ آ ـ د

و دیگر ـ احتلاف انـدر یك نبض ـ کـه انگشتی مخالف دیگر انگشت[1] بود

سیّم ـ احتلاف اندر یك انگشت بود

و آن احتلاف کـه اندر بعضها بسیار باشد ☆ (دو گونه باشد) ☆ یکی بتدریج ـ ودیگری بی تدریج بود[2]

بتدریج آن بود ـ که مثلاً یکی بزرگ بود ، ـ ویکی[3] کوچکتر، و سیّم کوچکتر از دوّم ، و همچنین تا بحدّی[4] برسد از[5] کوچکی و از آنجا بسربار[6] شود ، و این را متّصل خوانند ، و همچنین اندر بزی ـ و دیگر بابها اگر[7] بسربار[6] شود ـ همچنانکه آید[8] منتظم بود ، و اگر اندر میان احتلاف گیرد مختلف نا منتظم بود[9] ـ همچنان نیز کـه چون بسر (بار) خواهـد شدن بآن نبض [10] بزرگ باز شود[11] ، ولکن

---

۱ ـ انگشت دیگر ـ ب ، ـ انگشتی دیگر ـ ح

۲ ـ دیگری بی بتدریج و ـ آ ـ یکی بی تدریج بود ـ ب ـ ح ، ـ یکی بی دریج بود ـ د

۳ ـ دیگر ـ آ .

٤ ـ بی ناحدّی ـ ب ـ ح ، ـ ناحدّی ـ آ .

٥ ـ ازآن ـ آ

٦ ـ بسیار ـ آ

٧ ـ بی اگر ـ ح

٨ ـ همچنانکه دربیری ودیگر بابها اگر بسیار شود همچنانکه آمد ـ آ

۹ ـ اندر میان احتلاف گیرد مختلف نا منتظم و ـ آ ، ـ درمیان خلاف آورد نامنتظم بود ـ ب ـ درمیان خلاف آورد نا منتظم ـ ح ، ـ اندر میان خلاف آورد مختلف نامنتظم ـ د .

۱۰ ـ خواهد شد بانبض ـ آ

۱۱ ـ بشود ـ د

حرکت[1] که جزوی که بایست مثلاً[2] وی پیش جنبد به جنبد[3] یا بایست که سپس جنبد به چنان[4] بود ، وهمچنان بقوی وضعیفی[5] که اگردور دارد مانندهٔ دیگر دور[6] منتظم بود ، والا نبود .

واما اختلاف اجزاء یك انگشت سه[7] گونه باشد[8]

یکی را گسلیده خوانند ، وبتازی منقطع .

ویکی را بازگردیده خوانند و[9] بتازی عائد .

ویکی را پیوسته[10] ، و بتازی متصل

چون بمیان[11] انگشت[12] مثلاً بگسلد ، وحرکت بکند[13] یا راز[14] آن نیمه[15] بحرکت شود . یا مختلف باشد بسرعت ، مثلاً[16] نیم انگشت

۱ ـ پس سپسی حرکت کند ـ آ ، ـ پیش وسپس حرکت ـ ب ، ـ پیش سپس حرکت ـ ج ، ـ پیش وسپسی حرکت ـ د

۲ ـ جزوی بایست مثلاً که ـ آ .

۳ = بجنبد ، ـ بجنبد ـ ج ،

٤ ـ یا باید که سپس چنان آید به چنان ـ ب ، ـ یا باید که سپس جنبد به چنان ـ ج

٥ ـ بقوتی وضعفی ـ آ

٦ ـ بی : دور ـ آ ، ـ و دور ـ د

۷ ـ دو ـ ج ٠

۸ ـ است ـ ب ـ ج .

۹ ـ بازگراینده و ـ ب ، ـ بازگرآمده و ـ ج

۱۰ ـ پیوسته خوانند ـ د

۱۱ ـ میان ـ ب .

۱۲ ـ انگشتان ـ ب

۱۳ ـ کند ـ ب ـ ج

۱٤ ـ بی : از ـ ب .

۱٥ ـ بی : نیمه ـ آ

۱٦ ـ بی : مثلاً ـ ب

واما آنکه بی‌تدریج باشد - چنان بود - که یك بدیگر بماند - و به نیز بولا[1]، زیادت - و نقصان باشد[2] بتدریج، بل بگزاف که[3] اگر هردوری یك (گونه) بود منتظم بود، والا نبود[4] .

واما آن اختلاف که میان انگشتان یك نبض بود - یکی اندر نهاد[5] بود که یکی[6] جزو مثلا سوی راست میل دارد و یکی سوی[7] چپ، و همچنین بدیگر جهتها[8] از برسو و فروسو .

ودیگر اندر بزرگی[9] که انگشتی را رگ بزرگتر بود، و انگشتی را[10] رگ خردتر، تا[11] اندر تیزی و[12] درنگی یا[13] اندر پیش وسپسی

۱ - اما آنکه بی‌تدریج باشد چنان باشد الخ - ب ، - اما آنکه بی تدریج باشد چنان باشد که یك بدیگر بماند الخ - ح ، - اما آنکه بی تدریج باشد چنان بود که بدیگر نماند و نیز بولا - د ، - امالی تدریج واما لی بدریج باشد چنانکه که بیکدیگر نمانند و به میش لولا - آ
۲ - باشد که - د
۳ - بی ؛ که - د - باشد که اگر بتدریج نبود بلکه بگراف بود ، پس - ب .
٤ - باشد که اگر بتدریج نبود - ح
٥ - ارآنها - ب ، - ار نهاد - ج
٦ - بی یکی - د .
۷ - بسوی - آ .
۸ - چنانکه یك حرو میل سوی بالا دارد ، ویك جرو میل سوی زیر دارد (نقل معنی ار دخیرهٔ خوارزمشاهی)
۹ - برسو وفروسو دیگر نااندر بولس - آ ، - برتر واد فروتر ودیگر اندر بزرگی ب ، - برسو واز فرو شود دیگر اندر بزرگی - ح ، - از برسودن وسود دیگر اندر بزرگی - د .
۱۰ - بی را - آ .
۱۱ - خردتر بود یا - ب ، - خردتربود تا - ح .
۱۲ - بی ؛ تیزی و - آ .
۱۳ - بی ؛ یا - ح .

فصل (هشتم)

اندر گونها از[1] نبض مرکب که نام خاص دارد.

نبض مرکّب آن نبض را خوانند[2] - که حکمش از دوسه حال وی گیرند، چنانکه مورچه[3] که اندروی خردی و تواتر[4] بود وقسمت ایشان که نبض مرکبند[5] بسیار است، وهمه را نام نیست، وبعضی را نام هست، آنرا که نام هست چون نبض ستبر[6] باشد که تازی غلیظ خوانند، و چون نبض باریك که تازی دقیق خوانند

ستبر - آن بود[7] که پهنا وبلندا بیشتر دارد

و باریك آن بود که پهنا کم دارد، ودرازا بیش

و از نبض‌مطمئه - نبض‌آهوی‌است - که تازی‌غزالی خوانند، - که اندر یك جزو گران می‌آید - آنگاه بیکبار[8] تیز شود.

و موجی[9] است. که جزوی بزرگتر بود - و جزوی خردترچون[10] موجها - بازمی، وسخت خرد[11] نبود

۱ - گونهای - د.
۲ - گوینده - ب - ح - د
۳ - چنانکه مورچگی - ب - ح، - چنان مورچگی - د،
٤ - خوردی ومتواتری - ب، - خردی ومتواتری - ح، - خردکی وتواتر - د
٥ - مرکب آید (ط اند) - آ
٦ - بیشتر - آ
۷ - بی. « که تازی » تا « آن بود » - د
۸ - آنکه بیکبار - د، - آنگاه یکبار - ب
۹ - موحی آن - آ
۱۰ - خوردتر چون - آ، خردترو - ب - ح
۱۱ - خورد - ب

تیزتر بود ، و نیمی[1] گرانتر ، و با نیم بزرگتر[2] ، - و نیمی خردتر ، این همه[3] گسسته باشد اندرمیان

واما عائد چنان بود[4] که زود باز گردد از احتلاف بآن حد که بود ، - بازگشتی لطیف - و ناپیدا[5] .

واز این جنس نبض متداخل است - که یك نبض پنداری ☆ که ☆ دو گشته است ، یا دو نبض یك اندر دیگر[6] رسته پنداری یکیست ومتصل ماننده ببهاء بتدریج است - چنان[7] بتدریجی که حس تفصیلش را اندر[8] نیابد[9] بجمله خواهی[10] ☆ (اندر بزرگی و تیزی و پری - و تهی ، وخواهی) ☆ اندر[11] بابهاء دیگر که احتمال این[12] کند

۱ - نیز گردد و نیم - آ

۲ - بی ؛ و - د ، - بی ، و با نیم بزرگتر - ح ، - و با نیم بزرگتر - آ ، - و با بزرگتر - ب .

۳ - هم - آ .

٤ - - باشد - د .

٥ - بی ؛ و - د ، - تمام و ناپیدا ب - ح ، - ثم عاد عوده لطیفة - قانون - چاپ طهران ص ۸۲

٦ - اندر یکدیگر - ب ، - اندر دیگر - ح .

۷ - چنانکه - د .

۸ - تفصیلش را در - ب - ، تفصیلش در - ج - ، تفصیلش اندر - د

۹ - بعد از کلمهٔ « بازگشتی لطیف » تا اینجا نسخه « آ » چنین است . « مانند آواز حس متداخل است که یك نبض ماندهٔ نبضها بتدریج است که چین (ط - حس) تفصیلش را اندر نیابد مختلف شود هرچند احلاف اندر نیابد » .

۱۰ - بی ؛ اندر نیابد بجمله خواهی - د .

۱۱ - که در - ب ، - در - ح .

۱۲ - آن - ب - ح .

و دم موشی[1] است ، که بتازی ذنب الفار خوانند[2] . ـ که از زیادت نقصان گیرد[3] یا از نقصان بزیادت آید اندر[4] بضهاء بسیار ، یا اندر یکی نبض

و حوالدوزی [است] ـ که بتازی مِسلّی[5] خوانند ، و از نقصان بزیادت آید بتدریج آنگاه از زیادت بنقصان[6] شود .

و دورخمی است[7] ـ که بتازی ذوالقرعتین گویند[8] ـ که هنوز حرکت پیشین تمام شده نبود[9] ـ که دوّم اندر رسد .

و[10] اندر میان افتاده[11] ، ـ که بتازی الواقع فی الوسط (ذوالفتره[12])

---

۱ ـ دم پوش ـ آ ، ـ دوّم موشی ـ د .
۲ ـ گویند ـ ب ـ ح
۳ ـ گیرد از ـ ح
٤ ـ بنقصان الخ ـ د ، ـ بنقصان گردد ویاز از بنقصان زیادت آید اندر ـ آ .
٥ ـ بکسر میم وفتح سین مهمله وکسر لام مشدّده و یاء نسبت (خلاصة الحکمة چاپ بمبئی ۱۲٦۱ فصل ٥ ـ باب ۱ رکن ٤)
٦ ـ گویند آن بود که از نقصان بزیادت آید بتدریج و آنگه ـ الخ ـ ب ، ـ خوانند آن بود الخ مانند « ب » ـ ح ، ـ خوانند و از نقصان آید بزیادت آنگاه از زیادت نه نقصان ـ آ .
۷ ـ ی است ـ آ
۸ ـ خوانند ـ ب ـ ح
۹ ـ پیشیش الخ ـ ب ، پیشتر تمام نشده باشد ـ آ
۱۰ ـ واما ـ د .
۱۱ ـ اوفتاده ـ آ
۱۲ ـ ط . « ودوالفتره » در ذخیرهٔ خوارزمشاهی کتاب ۲ گفتار ۳ باب ۷ گوید : یازدهم (از اقسام نبض) نبض متخلخل است ، واین دو گونه باشد : یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد ، و این نشان سقوط قوّت باشد وآنرا **ذوالفتره** گویند .
دوّم ـ آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد ، واین نشان بازآمدن قوّت باشد، بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

ودودی است[1] همچون موجی[2]. ولکن خردتر و متواتر[3] چون[4] کرم.

ونملی است و[5] تفسیرش مورچگی[6] بغایت خردی[7] بود، و برصورت مورچه[8].

وارگی است - که[9] بتازی منشاری خوانند، همچنان بود که موجی، ولکن[10] صلب بود و کشیده[11]؛ و بیشتر آنگاه بود که اندر اندام عصبی آماس[12] بود چون حجاب و[13] سینه، وموجی[14] بیشتر آنگاه[15] بود - که آماس اندر عصب بود[16] بلکه اندر شش یا مغز یا در جگر بود و[17] بوقت گرمابه کردن - وعرق کردن[18].

۱ - دور هست - آ

۲ - مورچه - ب - ح.

۳ - بی خردتر ومتواتر - آ، - خرد ومتواتر - ح.

٤ - همچون - د

٥ - بی: و - ب - ج

٦ - موچهٔ - ب - ح.

۷ - خوردی - ب

۸ - وبصورت مورچکی - آ

۹ - ارگی است و - آ - د، - اره‌ایست که - ب - ح.

۱۰ - مورچه ولکن - ب، - مورچه ولیکن - ح

۱۱ - کشیده - آ - ب - ح

۱۲ - که در اندام الخ - آ، - که اندر اندامی عصبی آماسی - ب - ح، - که اندر عصبی آماس - د

۱۳ - بی: و - آ.

۱٤ - مواجی - ح.

۱٥ - آنگاه بیشتر - ب ح - د

۱٦ - عضو بود - آ، - عصب نشود - ب، - عصب شود - ج، - عصبی نبود - د

۱۷ - یا اندر مغز یا اندر جگر و - ب، - یا اندر مغز یا اندر جگر بود - ح

۱۸ - عرق کردن بود - ح.

فصل (نهم)

اندر سببهای نبض

اوّلاً بدان که همه[1] بابها نبض[2] نیکو آن است ـ که معتدل باشد، الاّ بقوّت ـ که هرچند بیش باشد بهتر باشد و سببهاء نبض اصلی که ماسکه خوانده‌اند سه اند

آلت ـ که[3] رگ است

وقوّت ـ که جنباننده است

وحاجت ـ که تبش است

اگر آلت نرم بود، و قوّت قوی ☆ (بود) ☆ و حاجت بسیار بود، تبش[4] رگ عظیم آید، واگر در یکی خللی بود رگ عظیم نبود،

۱ ـ ن: بهمه ـ ح، ـ اندر همه ـ د

۲ ـ ن: نبض ـ آ

۳ ـ ن: که ـ ح

٤ ـ ن: بنش ـ آ ـ د، ـ بیش ـ ب، ـ اعمی تبش ـ ح

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نبضی است که محسوس می‌گردد درآن عرق، ـ که گویا خیطی و ریسمانیست ملتوی که می‌پیچد و منتقل (ط: ممتل) می‌گردد، و سبب این اختلاف در تقدّم و تأخر است بآنکه حرکت نماید جزئی از عرق پیش از وقت آن ویا بعدار وقت آن سبب (ط: سبب) صلابت آلت ویبوست آن ولهذا بسیار درامراض یابسه عارض میگردد، وشیخ الرئیس (در قانون چاپ طهران ص ۸۲ ـ ۸۳) از باب اختلاف در بین تقدّم وتأخر و وضع دانسته وحق آنست که ازجنس منشاریست هنگامی که اسباب آن ضعیف باشد ویبوست قوی » انتهی

حوانند، ☆ که ☆☆ آنجا که سکون چشم داری « [سکـون باید] »
حرکت آید[1]

و بص لرزنده[2] ، ـ و بص متشنج ، و اختلافش در سدس و بیشی
و نهاد بود[3]

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل
و نشان سختی حاجت ، و این را الواقع فی الوسط گویند » انتهی وار این جمله وار مراجعه بکتاب خلاصة الحکمه فصل ٥ باب ١ رکن ٤ مستفاد میشود ، که « ذوالفتره » و « الواقع فی الوسط » هریك قسمی جداگانه اند ، وار همدیگر ممتاز ، و تعریف اینجا مخصوص به « الواقع فی الوسط » است

١ ـ بی : آید ـ ب ـ ج ، ـ آید وار میان افتاده کی باری ذوالفتره حوانند ـ که آنجا که حرکت چشم داری سکون آید ـ د

٢ ـ لرزنده ـ آ ـ ج

٣ ـ واختلافش بشناسشی و نهاد بود ـ آ ، ـ اختلافش درسپس و پیش (ط . سپسی و پیشی) و نهاد بود ـ ب . اختلافش در سپسا پیشی بود و نهاد ـ ج ، ـ اختلافش سپس اشی و نهاد بود ـ د ـ

در ذخیره خوارزمشاهی گوید ، « دوازدهم انواع نبض متشنج ـ ومتواتر وملتویست ، واندر اینهمه انواع ، رگ چون رشته کشیده باشد ، و**نبض ملتوی** برخود همی پیچد ، واین اختلاف اندر وضع باشد ، یعنی اندر نهاد رگ ، و**متواتر** نبضی است که اندر وی انبساط کمتر وپوشیده‌تر باشد ، وکشیدگی ظاهر بود ، واینهمه انواع اندر بیماریهاء خشك پدید آید ، ونبضی دیگر است که هم در بیماریهاء خشك باشد ـ چون دق ـ و ذبول ، این را ثابت گویند ، واین نبضی باشد باریك ـ و صلب ـ وکشیده و اگرچه مختلف باشد . . . سیزدهم **نبض مرتعش** است ، این نبضی باشد ـ که رگ باحرکتها که می کند لرزان باشد ، و نشان آن باشد ـ که قوت حیوانی سبب بسیاری خلط گران بار است » انتهی . ودر خلاصة الحکمه فصل ٥ باب ١ رکن ٤ گوید ، « ملتوی

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

معارضهٔ دات‌الفتره کند . و[1] نملی ، و دودی[2] ـ ار صعیفی بود

و بعص بران ـ عظیمتر بود و[3] قوتر[4] ، ولکن سخت سریع بود ،

که بعظیمی از سریعی[5] بیمار شود

و آن[6] مادگان صعیرتر ـ وسریعتر بود

و آن کودکان بقیاس تن ِ ایشان عظیم بود[7] ، ولکن سخت نرم بود .

و آن برنایان[8] ـ عظیم ـ وسریع بود

و بعص دوموبگان ـ خورد تر بود ـ و سخت[9] سریع بود ، ـ که

حاجتشان کمتر است ، و نیز متواتر بود

و آن ِ پیران ـ خورد[10] ـ و بطی ـ و[11] متفاوت بود ، و باشد[12] ـ که

---

۱ ـ معارضهٔ الخ ـ د ، ـ معاوصه دات العص الاحدالفتره و ـ آ ، ـ معاوصهٔ دات‌الفتر و ـ ح ـ « وسبب دات‌الفترة اعیاء القوّة ـ واستراحتها ، اوعارض معاقص یصرف الیه ـ النفس ـ والطبیعة دفعة » کتاب القانون ـ چاپ طهران ص ۸٤

۲ ـ نمکی ودوری ـ ح

۳ ـ عظیم بود ـ ح .

٤ ـ بی قویتر ـ ب ـ ح ـ قوی تر بود ـ د

۵ ـ ارسریعی سخت ـ آ .

٦ ـ و اران ـ آ

۷ ـ بی : بود ـ ح ، ـ بود ـ ب ـ بی : عظیم‌بود ـ آ ـ وباید دانست که بص کودك بقیاس باتن او عظیم بود ، ـ سبب نرمی آلت وسیاری حاجت ، و بقیاس بانبص بالع عظیم نباشد لکن سریع باشد ـ یا متواتر (ذخیرهٔ خوارزمشاهی باب ۱۲ گفتار ۳ کتاب ۲) ونیز همین معنی درقانون ص ۸٤ آمده است

۸ ـ برنا آن ـ آ

۹ ـ خوردتر شودوسخت ـ آ ، ـ خوردتر بودولیکن ـ ب ، ـ خردترشود ولیکن ـ ح

۱۰ ـ خرد ـ ح

۱۱ ـ بی و ـ ح ، ـ ونسخه « آ » پس از « بود » چنین‌است « واز بهرحر بطی‌او »

۱۲ ـ بود باشد ـ ح .

ولکن سرعت تدارك کند عظم را[1] واگر قوّت (قویّ) ببود ، سریعی نتواند کردن[2] متواتری کند ، واگر ازین ضعیفتر بود متواتری نتواند کردن « [ومتفاوتی کند] » .

و چون گوشت اندك بود ـ رگ[3] طویل « [و عریض] » نماید واگر گوشت بسیار بود[4] ـ صغیر ـ ودقیق نماید[5] .

و بیخوابی ، وغم ، و بی‌تابی[6] ، و☆ (وپلیدی) ☆ تن ازاحلاط[7] ، و ریاضت[8] ـ بافراط ، وتری طبیعی ، یابیماری رگ را[9] ، ضعیف کند .

و هرگاه کـه قوّت وی[10] قوی بود ـ و آلت بی فرمان ☆ بود ☆ ذوالقرعتین ـ و ممشاری کند ،

وهرگاه که قوّت بخواهد[11] ـ که بیاساید بادل مشغولی[12] افتد ،ـ

---

۱ ـ دریکی حللی بود رگ عطیم بود ولکن سریعی الخ ـ آ ، ـ حاجت بیك بود ولکن قوّت ضعیف بود یاآلت سخت بود رگ عظیم الخ ـ «ب» مثل «آ» ـ اندر یکی حلل باشد عظیم ببود ، ولکن بسرعت ورودی تدارك کند عطیمی را ـ ب ـ ح

۲ ـ بی : « ن » ـ آ

۳ ـ و رگ رگ ـ ج .

٤ ـ بود رگ ـ ب .

٥ ـ بی : ودقیق نماید ـ ح

٦ ـ بی : وبیتابی ـ آ ـ د ، ـ وهنائی ـ ح .

۷ ـ بی : از احلاط ـ ب

۸ ـ ریاضت ـ ج

۹ ـ بابیماری هرکرا ـ آ .

۱۰ ـ بی : که ـ ب ، ـ بی : وی ـ د ، ـ بی : «وهرگاه که قوّت وی» تا «منشاری کند» ـ آ .

۱۱ ـ نخواهد ـ د ، ـ خواهد ـ ب ـ ح .

۱۲ ـ تادل ازمشغولی ـ آ ـ ب .

نیکو شود ، و اگر بیوفتد[1] تیز شود ، و همچنین از شراب ، و آب بفعل[2] ضعیفتر است ازشراب

و نبض باوّل خواب[3] خرد بود ، و ضعیف بود[4] - از جهت گریختن[5] حرارت غریزی باندرون[6] ، - تاغذا را هضم کند ، و بطیء بود - ومتفاوت ، و[7] چون طعام هضم یابد ، حرارت از اندرون بیاید[8] ، و نبض نیك[9] شود ، پس اگر [در] خواب دیر بماند دیگر باره ضعیف شود ، و اگر خفته را اندر شکم طعام نبود - خواب نبض را بسردی برد ، و چون خفته[10] بیدار شود - نبض عظیم شود ، و اندران وقت لرزان بود

وریاضت کردن[11] باندازه نبض را نیك کند ، وریاضت بافراط نبض را صغیر - و سریع و متواتر کند[12] ، و چون بیشتر شود - سریعی کم شود[13] ، و متواتری زیادت گردد[14] وباشد - که گرمابه - و آب گرم

---

۱ - بیفتد - ب - ح
۲ - ُبقول - ب - ط
۳ - خواث - آ .
۴ - ن‍ی بود - ب - ح .
۵ - گریختن - ح
۶ - تا اندرون - ح
۷ - نی : و - ب - ح
۸ - بیاید - آ
۹ - نیکو - ب
۱۰ - وچون از خفتگی - ب ، - چون از خفتگی - ح ، - چون خفته - آ
۱۱ - نی : کردن - آ - د
۱۲ - نی : کند - د
۱۳ - نی : شود - ب
۱۴ - گرد - د .

نرم بود[۱] ، - بسبب رطوبت غریب - که ایشانرا بود

و[۲] مزاج گرم بحکم جوان بود ، ومزاج سرد بحکم پیر[۳]☆ بود ☆

وهرچند حرارت غریزی بیشتر بود ، نبض قویتر[٤] ، وهرچندحرارت غریب بیشتر بود[٥] - نبض ضعیف تر بود

ونبض بهار[٦] چون نبض جوانان بود ، ونبض تابستان خرد ، وسریع ، ومتواتر بود[۷] ، ونبض زمستان ضعیف « [و] » متفاوت ، و بطیء بود وآن ِ خزان - صلب وصغیر بود

ونبض سیر[۸] ازطعام معتدل عظیم ، و[۹] سریع ، متواتر بود ، وازطعام بیشتر[۱۰] مختلف ، وبی نظام بود[۱۱] ، باندازهٔ افزونی واگرهضم افتد نبض

---

۱ - بود و - آ

۲ - بی و - ب

۳ - بی ؛ پیر - آ .

٤ - بی ؛ وهرچند حرارت غریزی بیشتر بود نبض قویتر - د .

٥ - حرارت غریزی کمتر بود - ب - ج ، - بی ؛ بود - د . - «ولا یظنّن انّ الحرارة الغریزیة یوجب تزیّدها نقصاناً فی القوّة بالغة مابلغت ، بل توجب القوّة فی جوهر الروح ، والشهامة فی النفس والحرارة التابعة لسوء المزاج کلما ازدادت شدّةً ازدادت القوّة ضعفا » - (قانون ص ۸٤)

٦ - نهار - آ .

۷ - بی بود - د

۸ - نسخهٔ « آ » بعد از « جوانان بود » چنین است ؛ « خرد سریع و متواتر و نبض پیران » .

۹ - بی و - د ، - ومعتدل - آ .

۱۰ - بی بیشتر - آ

۱۱ - بودی بنظام - ب ، - بودی بنظا - ج ، - بود بی نظام - د . طعام بسیار قوّت را فرو گیرد ، وگران بار کند ، و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

و چون درد[1] اثر کند، قوّت را[2] صعیف کند، پس نبض صعیف، و صغیر[3]، وسریع شود، ومتواتر گردد

واما آماسی[4] ـ که اندرتن بود، نبض را براه منشاریّت برد، الا که بپرش زیادت نبض موجی گردد[5]، وچون دمله بپزد[6] نبض منشاری[را] موجی ـ و[7] مختلف گرداند

و خشم ـ نبض را عظیم ـ و ملند و سریع و متواتر گرداند، و غم ـ نبض را صغیر، وصعیف، ومتفاوت و بطی[8] گرداند

---

۱ ـ بی . وعظیم ـ آ ، ـ د ، ـ سرسر بود وسریع وعظیم ومتواترچون دراو ـ ب ، ـ سرسر بود سریع وعطیم ومتواتر بود چون درد ـ ح .

۲ ـ بی را ـ آ ، ـ بی صعف کند پس نبض ـ ح

۳ ـ بی ـ وصغیر ـ آ

٤ ـ وآماسی ـ آ ، ـ و اما آماس ـ ب ، ـ اما آماس ـ ح

٥ ـ بود اگر تیزی نبض را موجی گرداند ، ـ برد الا که بترس زیادت نبض را موجی گردد ـ ح ، ـ الا که بری زیادت نبض را موجی ـ د ـ « و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) « فمثل الورم الحارّ فانّه یوجب تغیر النبض الی المنشارية ـ والارتعاد ـ والارتعاش والسرعة والتواتر ان لم یعارضه سبب مرطّب فبطل المنشارية ويحلها اذن الموجيّة » (کتاب القانون)

٦ ـ بی « چون دمله » تا « مختلف » ـ د ، ـ دمله بپرد الخ ـ آ ، ـ دمله بپرد الخ ـ ب ، ـ دبیله بپرد الخ ـ ح ـ « وهرگاه که جراح پخته شود ، نبض ازمنشاری بگردد ، وموجی شود ، بسبب نرم شدن جراح » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ وقانون)

۷ ـ موجی گردد و ـ آ

۸ ـ خشم نبض را سریع متواتر گرداند ، ـ وغم نبض را صغیر صعیف متفاوت بطوء آ ، ـ وخشم نبض را عظیم وبلند ومتواتر سریع کرده اند وغم نبض را صغیر ضعیف ومتفاوت وبطیء ـ ح ، ـ و خشم نبض را عظیم وبلند وسریع و متواتر گرداند ، وغم نبض را صغیر وصعیف متفاوت بطیء ـ د

اوّلا[1] مر[2] نبض را نیکو کند آنگاه چون اندر[3] تن سرد[4] شود نبض را ضعیف کند، واما آب سرد ـ اگر سردیش عوض کند[5] اندر تن، نبض را[6] بحکم سردی برد[7]، واگر نکند که[8] حرارت غریزی را جمع کند[9] نبض را نیکو کند.

وآبستنی زنان مرحاجت را[10] بیفزاید، که هم مادر را[11] باید وهم فرزند را، پس نبض بزرگتر بود از طبیعی، وتفوّت سرتر ـ و سریع بود، وعظیم ومتواتر، ورگ بأول درد عظیم ـ وسریع، و متواتر بود،

---

۱ ـ نسخهٔ « آ » پس از « نبض را » چنین است «سریع کند ـ وصغیر ومتواتر کند وباشد که آب گرم اولا » ونسخهٔ «ب» و «ح» پس از « گردد » چنین « واما بگرمابه وبآب گرم اول (بأول ـ ح) و نسخهٔ « د » چنین است : « و اگر گرمابه گرم باول »

۲ ـ نی : مر ـ ح

۳ ـ نی : چون ـ ج ـ آنگاه که اندر ـ ب

٤ ـ اندر سر ـ آ

٥ ـ سردی کند ـ آ ، ـ سردیش عرض کند ـ ح

٦ ـ نی را ـ ب ـ ح

۷ ـ بود ـ آ ـ ب ـ ح

۸ ـ نی که ـ ب ـ ح ، ـ نکند که ـ آ

۹ ـ کندو ـ ب ـ ح ـ « و اما الاستحمام الکائن بالماء البارد فان غاص برده صغر النبض و صغره و احدث تفاوتاً و ابطاءً و ان لم یغص بل جمع الحراره زادت القوة وعظم سیرا ونقصت السرعة والتواتر » (کتاب القانون)

۱۰ ـ نی را ـ آ ، ـ موجبات را ـ د

۱۱ ـ از بهر آنکه فرزند اندر طلب نسیم هوا مشارکست (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ و قانون)

فهرست لغات رگ‌شناسی

صفحه	سطر	لغت	معنی
۲		سپاس	حمد و شکر
»		ستایش	شکر نعمت ـ ومدح ونیکوئی گفتن وستودن
»		درود	صلوات ـ که ازخدای تعالی رحمت وازملائکه استغفار ـ و از انسان ستایش و دعا است (برهان)
»		گزیده	پسندیده ـ و انتخاب شده ـ و مخصوص .
»		یار	دوست ومحبّ واعانت کننده(=یاری کننده)
۴	۹-۱۰-۱۱	گوهر	جوهر
٤	٥	گوهر رویینده	نبات
٤	٥	گوهر شناسندهٔ حس	حیوان
٤	٥ ۳	آمیزش	اختلاط و امتزاج ـ ترکیب . بهم آمیختن دو یا چند چیز با هم .
٤	٦	وزنی دیگر	مقداری دیگر .
»	»	آمیزش دیگرگونه	قسمی دیگر از مزاج
»	۹	گداخته	مایع و روان (مقابل جامد)
»	۱۲	معتدلتر آمیزشی	معتدلتر مزاجی
٤	۱۳	گرد آمدن	فراهم آمدن ، جمع شدن ، ترکیب ، تألیف .
٥	۱	تن	بدن ، جسد .
٥	۲	جان	روح (= روح بخاری)
»	»	روان	نفس (= نفس ناطقهٔ مردم)
»	٦	تنک	نرم و باریک .

وهرچه بمفاجا[1] رسد نبض را سریع ولرزان کند.

اکنون این[2] اصلها(ی) کلّی است اندر علم نبض که[3] حکیمان گفته اند، و اما نبض « [بیماران و] » بیماریها [4] شاید [5] گفتن بتفصیل[6]، انشاء الله تعالی.

تمت الرسالة بعون الله وحسن توفیقه تمّ تمّ تمّ.

---

۱ ـ هرچه مفاجا ـ ب ـ ج.

۲ ـ بی: این ـ آ، ـ بی: اکنون ـ ب ـ ج.

۳ ـ و ـ ب.

٤ ـ بیماریها جنس ـ بیماریها ـ د

٥ ـ متاید ـ آ.

٦ ـ انتهی هنا نسخة « ج » ـ بتفصیل ـ و السلام قد صحّحت هذه النسخة الشریفه علی قدر الوسع والطاقة واسئل الله التوفیق والطاعة ـ ب. ـ بتفصیل ـ انشاء الله وحده العزیز والصلوة علی سیّه محمد وآله اجمعین تمت الرسالة فی صبح یوم الخمیس ١٤ میلاد النبی الامّی العربی سنة ثلث وتسعین وتسعمائه ـ د.

صفحه	سطر	لغت	معنی
٦	١٠	سُش	ریه (نصاب الصبیان).
٨	١١ و ١٢		چربیست سفید و سرخی مایل مانند گوشت و جگر متصل است ، و نادرَنْ و مِرْوَحَه دل باشد (برهان).
٧	٣	میانجی شریانها	بتوسط شریانها
»	٦	دیگر گونه	بصمت دیگر ـ بحالی دیگر .
٨	٦ ـ ٧	پرسکانْ	حکیمان وطبیبان و جراحان را گویند و بابای فارسی هم آمده است (نقل بمعنی از برهان) .
»	٨	رانش	براند
»	»	خانهْ	حصیهٔ انسان وحیوانات دیگر باشد (برهان)
٩	٢	ـ قوّت جنبش	قوّت حرکت ، قوهٔ محرّکه .
٩	٤	ـ علم رگ	علم نبض .
٩	٥	علم آب	علم تفسره ، علم بول .
١٠	١	پالوُدَنْ	صاف کردن ، و صافی وروشن شدن وپاك ساختن وصاف گردیدن ازکدورتها(برهان) پالودّن دیداری و پالودن نا دیداری در اینجا مقصود تحلل مرئیّ و تحلّل نامرئیّ ونا محسوس است
»	١	میپالاید	بتحلیل میرود
»	٤	سختی پوست	صلابت جلد .
»	٥	گرد آید	فراهم آید ، جمع شود
»	»	زیانش نکند	ضررش نرساند
١٠	٩	بلهم چند	بلعم چه مقدار
١١	٢	به همه بکار شود	به همه مصرف شود
»	٦	شمار	عدد .
»	»	راست بیاید	مساوی و یکسان و مطابق باشد .
»	٧ ـ ٨	پالایش	تحلّل ، بتحلیل رفتن .

صفحه ـ سطر	لغت	معنی
٥ ـ ٦	تَنگ	مقابل فراخ ، صفحه یا تختهٔ که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند ، و نایاب و عدیم‌المثال (برهان)
« «	باریك	در مقابل گنده باشد (برهان)
« «	سِرِشت	خلقت ، وطینت ، و مایهٔ طبع و طبیعت ، و خوی و آمیخته (برهان) . پس معنی لطافت روح آنست که روح رقیق القوام است چنانکه در منظومه گوید کما کثیف الخلط اعضاء بدا لطافه روحاً بخاریاً

بدا . و در مباحث مشرقیه گوید : هو جسم لطیف بخاری تکوّن من الطف اجزاء الاغذیه بحیث تکون نسبته الی الاجزاء اللّطیفة من الغذاء کنسبة العضو الی الاجزاء الکثیفة . همچنانکه مصنف هم سه چهارسطر بعد باینمطلب اشاره می‌کند

و مقصود از روشن سرشتی آنست که روح بخاری بطبع روشن و شفّاف است علی‌الخصوص بخشی از آن که دربطون دماغ جا دارد ، و حامل قوای نفسانیه ، و حتی برأی مصنّف حامل قوای پنجگانهٔ باطنه است

صفحه ـ سطر	لغت	معنی
« ٩	لطیفی سخن ـ و لطیفی معنی	یعنی لطیفی روح مجرّد از سنخ لطافت بمعنی رقت قوام نیست که لطافت جسمانی باشد ، بلکه لطافت دراینجا ازقبیل لطافت در آیهٔ کریمه است که فرمود لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار و هواللطیف الخبیر . چه در اینجا لطافت بمعنی مجرّد بودن از مادّه است . و این لطافت باحواس ظاهری دریافته نمیشود .
٦ ٣	کَفك	بمعنی کف باشد مطلقاً اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن (برهان) .

صفحه	سطر	لغت	معنی
۱۸	۵	دریابنده	ادراك كننده ظاهراً .
۱۹	۲	باریك به اندیشیده‌اند	دقیق فکر نکرده‌اند .
«	۳	روا دارند	جائز شمارند
«	٤	نشاید	ممکن است (ظاهراً) .
«	۹	شاید	« « «
«	۸	نشاید	ممکن نیست (ط)
۲۰	۵	اندازهٔ حرکت	مقدار حرکت
«	۵-٦	تیزی و بدرنگی	سرعت و بطؤ .
«	٦	رخم	ضعف (ط)
۲۲	۸	درازا	طول
«	۱۰	پهن	عریض
«	۱۱	نبض تنگ	نبض ضیّق
۲۳	۲	بلند	« مشرف ، و شامق
«	۳	افتاده	« منخفض
«	۵	بالاتنك	بالاكم (ط) .
«	«	نبض ستبر	نبض غلیظ
«	٦	« باریك	« دقیق
۲٤	۱	« خرد	« صغیر .
«	٤	« تیز	« سریع .
«	«	« درنگی	« بطیء .
«	٦	بُرَدْ	قطع کند (بپیماید) طی کند یا پایان رساند - ط .
«	۸	درنگ	تأنّی ، و ثبات و آرامش ، و تأخیر
۲۵	۵	رخم انبساط	قرعهٔ و ضربهٔ انبساط (ط)
«	٦	سست رخم	سست قرعه ، سست ضربه . (ط)
۲٦	٤	نبض دَمادَمْ	نبض متواتر .
«	۵	« گسسته	« متفاوت .
۲۷	۱	« گرم	« حارّ

صفحه	سطر	لغت	معنی
۱۲	۷	جوشان	از جوشیدن - و از شورش و بهم بر آمدن باشد ،
«	»	افروران	ظاهراً بمعنی فروزان ، و تابان است
۱۳	٤	دَمْ	آتشبانی که زرگران بدان آتش افروزند (برهان) .
۱۳	٤	گستراییدن	گستردن ، پهن کردن و فرو چیدن وفراز کردن
«	٥	فراز هم آوردن	جمع و فراهم کردن
«	٦	گستریدن	انبساط
«	۸	بهم اندرآمدن	انقباض
۱٤	۳	دَمْ زدن	نفس کشیدن و نفس زدن
۱٥	٦	اندام	عضو آدمی (برهان)
«	۹	می‌جنبد	حرکت می کند ،
۱٦	۳	پزشکان	حکیمان و طبیبان و گیاه فروشان (نقل بمعنی از برهان)
«	۳	پیشین	مقدّم ، و سلف
«	٥	برخیزد و بجنبد	بلند شود و حرکت کند ، یعنی پر شود و بالا آید .
«	٦	- تهی شود و بیارامد	خالی‌شود - وآرام شود ، یعنی‌خالی شود و فرو رود .
«	۱۰	بخودکشد	جذب کند
۱۷	۲-۳	- تپش	بر وزن و معنی طپش است که اضطراب و حرکت از گرمی وحرارت باشد (برهان) .
«	٤	تیز	نقیض کند ، وسریع (برهان)
۱۸	۱	اُستواری	استحکام و مضبوط بودن .
«		تنگ تر	ظاهراً الطفتر .

صفحه	سطر	لغت	معنی
			درد ومعنی احیر بدون ترکیب گفته بمیشود ، چون مدحت سرای ، و سخن سرای (نقل معنی از برهان)
۳٤	٤	حدی بهد	ورقی نگدارد
۳٥	۸	گسسته‌ورن وگدشته‌وزن	منغرالورن و محاورالورن . (ط)
۳٦	۲	نُرنا	حوان و نوجهٔ اوّل عمر (برهان)
«	٤	حدا ورن	ممایزالورن
۳۷	۲	زَخْم	قرعه (ط) .
۳۸	۸	بسر بارشود	ارسر گیرد = معاودت کند
۳۹	۱	بارگونه	هـر دو بر ورن و معنی واژگونه است که
«	«	و باشگونه	بعربی عکس ـ و قلب گویند . (برهان)
«	۱	بارگردیده	عائد
«	۲	مِهْتَرین	بزرگترین
«	۳	مهترك مهترك	بزرگترك بزرگترك چنانکه بتدریج بزرگ شود (ط) .
«	۷	شتاب	سرعت
٤۰	۲	بِگَزاف	بیحساب (برهان) بی نظم (ط)
«	٤	نهاد	وضع (نسبت احزاء بهمدیگر و نسبت کل بخارج) (ط) .
٤۰	٥	برسو وفروسود	جهت علو و جهت سفل (ط) .
«	۸	پیشی و سپسی	تقدّم و تأخرّ
٤۱	۱	پیش .	مقدّم
«	۲	سپس	مؤخرّ .
«	٥	گسلیده	منقطع .
«	۷	پیوسته	متّصل .
٤۲	۱	گرانتر	سنگینتر ، بطیء تر ، کندتر .
٤۳	۳	گونها	اقسام
٤۳	٥	نبض ستبر	نبض غلیظ .

صفحه	سطر	لغت	معنی
۲۷	۱	بس سرد	بس بارد .
«	٤	» نرم	» لین
«	۱۲	» سخت	» صلب
«	۹	» پُر	» ممتلی .
۲۸	۱	» تهی	» خالی
«	٥	» هموار	» مستوی
۲۹	٤	یکسان	یك طرز و یك روش .
«	٥	وراسان	نه بر یك طرز و یك روش، بلکه بطرزها و روشهای مختلف (ط)
۳۰	۱	درمسنگ	بودن و گرانی یك درم
۳۱	«	دیگربار سر شوند	بار دیگر از سر گیرند ، و معاودت کنند . (ط) .
۳۱	٤	پیشین	سابق .
«	٥	سپس	لاحق
۳۲	۲	اندر یابند	ادراك کنند
«	٤	سه یك	ثلث .
«	۷	رُوذْ	ساریست که نوازند ، و بمعنی رودهٔ گوسفند وزهِ کمان حلاجی، وتاری که برروی سازها کشند (برهان)
«	۹	چهار یك	ربع
۳۳	٦	پیشه	حرفه - شغل و صنعت (ط) پیشه وران صنعتگران
«	٦	دراز	نقیض کوتاه (برهان) طولانی (ط)
«	۱۰	کوس سرای	نوازنده . (ط) . کوس نقاره را گویند و بمعنی فروکوفتن هم‌آمده است . و سرای بمعنی خوانندگی و سرائیدن است ، لیکن

و

فهرست مطالب رساله رگشناسی

ص

صفحه	سطر	لغت	معنی
»	٦	نبض باریك	نبض دقیق .
»	٩	آهوی	غزالی
٤٤	٢	مورچگی	نملی .
»	٤	ارّگی	منشاری
٤٥	١	دم موشی	ذنب الفار .
»	٣	جوالدوزی	ـ مسلّی
»	٥	دوزخمی	ذوالقرعتین
»	٧	اندر میان اوفتاده	الواقع فی الوسط ـ و ذوالفترة
٤٦	٣	نبض لرزنده	نبض مشنّج (نبض لرزان)
»	»	سپس و پیشی و نهاد	تقدم و تأخر و وضع .
٤٨	١٠	بیاساید	استراحت کند ، و رفع خستگی کند .
٤٩	٢	نران	ذکور
»	٣	بی‌یار	منفردی .
»	٤	مادگان	اناث
»	٥	کودکان	صغار ـ اطفال .
»	٦	برنایان	جوانان
»	٧	دومویگان	مردم کامل که از جوانی گذشته و به پیری نرسیده‌اند .
»	٨	پیران	شیوخ .
٥٠	٤	جوان	شابّ .
٥٠	٩	افتد	واقع شود .
٥١	١	نیفتد	» نشود
٥٢	٦	سربسر	مساوی .

صفحه

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران .	شهریورماه ۱۳۰٤
۲	آثار ملّی ایران (کنفراس پرفسور هرتسفلد)	مهر » »
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفراس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
٤	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی).	اسفند » »
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد و هانی بال) .	مهر ماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد).	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفراس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصردراحوال وزندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تحلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس.	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیّهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	» ۱۳۲۹
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوه استاد دانشگاه) .	» ۱۳۲۹
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه) .	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	
۱٤	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	

صفحه

فهرست مندرجات رساله رگشناسی

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۵	الهیّات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیّت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسبّبات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه).	—
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۰	رسالهٔ تشریح الاعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیّات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۲	ظفرنامهٔ منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۳	رسالهٔ کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه).	—
۲۴	رسالهٔ جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه).	—
۲۵	رسالهٔ حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی ازمعاصران ابن سینا.	—